

ریش

شماره پانزدهم
۱۱ فروردین ۱۴۰۱

از ایستگاه اول تا آخرین ایستگاه
بسته‌ای بار سفر را به کجاها بی‌من؟
قوی خاکستری: روایتی از کمالگرایی
چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت



به هشتم
رفتار و ریش

رسانش

شماره پانزدهم

۱۱ فروردین ۱۴۰۱

فهرست

- ۱ سخن سردبیر
- ۱ سرمقاله
- ۲ ایستگاه اول
- ۵ گرایش به مهاجرت
- ۱۰ بسته‌ای بار سفر را به کجاها بی من؟
- ۱۱ از پشت ویتترین
- ۱۴ آخرین ایستگاه
- ۱۷ مصاحبه با دکتر همت یار
- ۲۰ تیکه یادداشت‌های یک ای او اس دولوپر
- ۲۱ معرفی پدیده‌ی اپیلاگ
- ۲۲ دل‌نوشته‌هایی در باب وصال
- ۲۶ پس از مدت‌ها The Secret
- ۲۷ قوی خاکستری: روایتی از کمالگرایی
- ۲۸ بررسی کتاب
- ۲۹ جلسه شورای صنفی با دکتر آبام
- ۳۰ نگاهی به عملکرد SSC
- ۳۲ آنچه در هفتمین دوره WSS گذشت
- ۳۵ ارزش‌های اخلاقی در هوش مصنوعی
- ۳۷ رایاجیک



انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوتر
دانشگاه صنعتی شریف

به همت:

صاحب امتیاز: انجمن علمی دانشکده مهندسی کامپیوتر

مدیر مسئول: سینا الهی منش | سردبیر: یاسمین کدخدایی | مسئول شماره: مهرداد میلانلو
مسئول صفحه آرایی و گرافیک: محمد مصیبی | مسئول ویراستاری: ایمان محمدی

نویسندگان: مهرداد میلانلو، پرنیان رضوی پور، بهار دیبایی‌نیا، حسین علی‌حسینی، علی رحمی‌زاد، بهزاد نبوی، ناصر کاظمی، مهدی آخی، سینا الهی‌منش، محمد مشتاقی‌فر، یاسمین کدخدایی، ارغوان رضوانی، نگین جعفری، کیوان رضایی، امیر توتونچی، سیاوش رئیسی، سینا ریسمانچیان، کیانوش عباسی، حسین فیروز، حسین وصالی‌نسب، دانا افاضلی، هومان کشوری

ویراستاران: ایمان محمدی، نگار باباشاه، حسین علی‌حسینی، بهار دیبایی‌نیا، فاطمه جان‌محمدی، مهرداد میلانلو، بهزاد نبوی، سروش شرافت

جلد: حسام سلیمانی، سروش شرافت، بهزاد نبوی، علی رحمی‌زاد، آرین زمانی، مهرداد میلانلو

با تشکر از: امیرمحمد فخمی، مهدی علیزاده، یاسمین گلزار، دنیا نوایی، پردیس زهرایی، فخرالدین عبدی، سهیل نظری، هستی کریمی، سید پارسا نشائی، امیرحسین روان نخجوانی، مهرداد سهرابی، سید علی طیب، حامد صبور، علیرضا سهرابی، ناشناس!

سخن سردبیر

یاسمین کدخدایی

۹۸ ورودی



۲ دقیقه

ممکن است سناریویی وجود داشته باشد که در آن، روزی با عجله از لابی بیرون می‌رویم و نگاه آخر را به پشت سر می‌اندازیم و بوم! تمام شد. فرودگاه امام. بغل. گریه. آخرین خداحافظی. آخرین نگاه از بالای پله‌برقی. لبخند روی لب و چشمانی پر از اشک. فکر «برمی‌گردم». پرواز. فرود. شروع شد. تاکسی. جایی که قرار است بشود خانه.

چمدان‌ها را روی زمین می‌گذارید و می‌دانید اولین کاری که انجام می‌دهید چیست؟ از جیب جلویی چمدانتان قاب عکسی از افراد مورد علاقه‌تان را بیرون می‌آورید و قرارش می‌دهید روی طاقچه‌ای، میزی، پیشخوانی، جایی. جایی جلوی چشم‌تان که هر روز صبح وقتی بند کفش‌هایتان را می‌بندید قبل از این که از «خانه» خارج شوید، بتوانید عکس را نگاه کنید و بلند یا در دلتان به آن بگویید: «روز خوبی داشته باشی!» و خب اینجاست که این سوال برای هر کدام از ما پیش می‌آید و به آن فکر می‌کنیم: چه کسانی در عکس روی طاقچه می‌خندند؟

کسی که با هم به کلاس چهارشنبه‌ظهرها دیر می‌رسیدید؟ دوستی که بهتان گفت اشکالی ندارد اگر ریاضی دو را افتاده‌اید؟ خواهرتان که پا به پایتان شب‌ها را بیدار می‌ماند؟ دوستی که در اتاق انجمن علمی به شما بیسکویت تعارف کرد؟ همکاری که برایتان از پتوسش در خانه قلمه زد و گذاشت توی قوطی نوشابه که بگذاریدش روی میز کارتان؟

این «افراد» هستند که به یک مکان هویت می‌دهند. افراد حتی به هم‌دیگر هم هویت می‌دهند. چون پدرتان در ماشین همیشه کاست‌های فرهاد را پخش می‌کرد، اکثر مواقع «آینه‌ها» را با خودتان زمزمه می‌کنید. چون دوست عزیزی را هیچ وقت بدون کتابی در دست نمی‌بینید، کتابی را از او قرض می‌گیرید و یک‌هو به خودتان می‌آید و می‌بینید دارید در یک کتاب فروشی مخوف، نسخه‌ای از چاپ چهارم «سووشون» را می‌خرید. پیرزن مهربان همسایه که اهل جنوب است باعث می‌شود شمایی که تاکنون لب به غذای دریایی نزده‌اید، از خوردن «دو پیازه میگو» سیر نشوید. این انتقال هویت خیلی وقت‌ها از غذا و موسیقی و کتاب عمیق‌تر می‌شود. روی تمیزی کفش‌هایتان حساس می‌شوید، گذشت می‌کنید، نظرات همه را در نظر می‌گیرید و بیشتر به آدم‌ها احترام می‌گذارید.

خلاصه ممکن است که شخص جدیدی که به خانه‌ی جدید شما می‌آید، برای بهتر دیدن چهره‌های درون قاب عکس سرش را جلوتر ببرد و بشمارد. یک، دو، سه، چهار... اما مگر چند نفر در یک قاب عکس جا می‌شوند؟ هفده نفر؟ البته که کسانی که دوست داشتید توی چمدانتان بگذارید و بیاورید این ور آب خیلی از هفده تا بیشترند. با این حساب بهتر است یک قاب عکس جدید بگیرید تا عکس کسانی که نیستند را به عکس فعلی اضافه کنید؛ تازه بدون احتساب دوستان و آشنایانی که در فرنگ پیدا می‌کنید. به سمت نزدیک‌ترین جایی که در اطراف خانه‌تان ممکن است قاب عکس برای فروش داشته باشد حرکت می‌کنید و در آینه‌ی جلوی در یک لحظه خودتان را می‌بینید. گرد و غبار روی کفش‌هایتان را با پشت ساق شلوارتان پاک می‌کنید. متوجه می‌شوید که قاب عکس اصلی خود شمایی؛ نه آنی که روی طاقچه گذاشته‌اید. در واقع این خود شما هستید که افراد موردعلاقه‌تان به بخشی از شما تبدیل شده‌اند؛ در قالب یک آهنگ، یک خاطره، یک عادت، و در نهایت یک لبخند.

این شماره‌ی رایانش، پس از دو سال خواب زمستانی، مثل جوانه‌های روی شاخه‌ها نوید بهار را می‌دهد. راستی گفتم بهار! سال نو مبارک‌تان باشد و از طرف رایانش برایتان آرزو می‌کنم زیر هر جایی از این سقف آبی که هستید حال دلتان خوش باشد و سلامت باشید.

سرمقاله

مهراد میلانلو

۹۹ ورودی

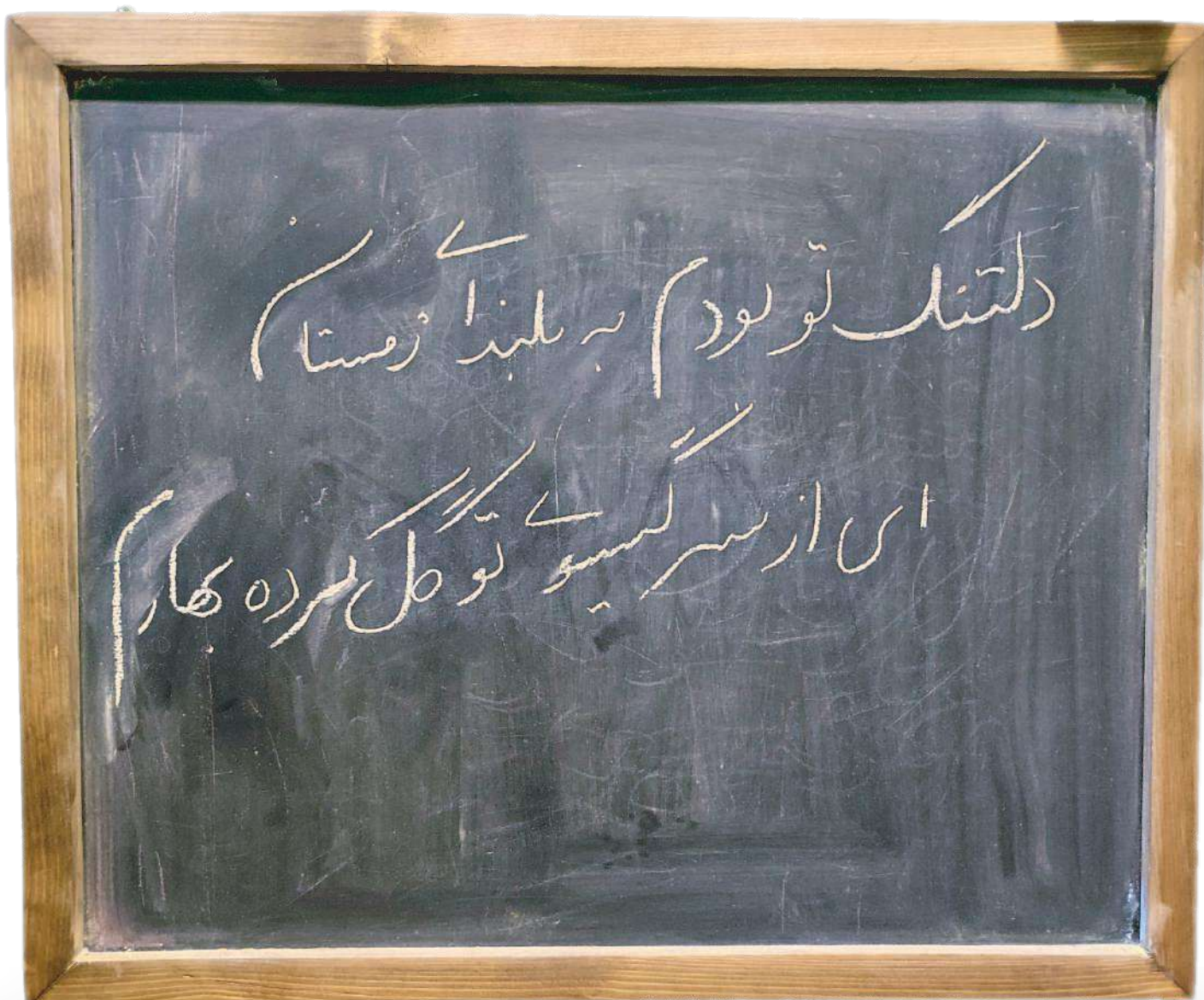


۱ دقیقه

ما همیشه در حال گذریم؛ گاهی گذری کوتاه از یک کوچه یا خیابون، گاهی گذر از یک‌زندگی و گاهی گذر از کنار افراد، ثانیه‌ها، مکان‌ها و همه‌ی خاطراتی که خلق کردیم. هیچ گذری زمانش با دیگری یکسان نیست اما در نهایت همشون به لحظه‌ی آخر خداحافظی می‌رسن... مثل وقتی که عزیزترین‌ها رو برای همیشه از دست می‌دی و تنها بازمانده‌ی اون همه عشق فقط دو تا چشم پر از اشک میشه؛ مثل لحظه‌ی ترک وطن وقتی همه‌ی داشته‌ها و خاطره‌های زندگی چند سالت رو دفن می‌کنی تا یک جای دیگه، تو یک شرایط «شاید» بهتر، از نو بسازی؛ با این تفاوت که حداقل ۲۰ سال از عمرت کمتر باقی‌مونده. مثل وقتی که کلاه فارغ التحصیلیت رو با تمام قدرت بالا می‌ندازی و وقتی به آسمون نگاه می‌کنی تا بگیریش، یادت می‌افته که دیگه هیچ‌وقت قرار نیست این چهار، پنج سال زندگیتو با این جمع و این دانشگاه تکرار کنی. نه من می‌دونم دو روز آیندمو قراره کجا چیکار کنم و نه تو دو سال آیندت رو؛ ولی جفتمون می‌دونیم که هممون در حال «گذریم». چه دو روز، چه دو سال چه هفتاد سال دیگه بالاخره یه روزی میاد که قراره افسوس لحظه‌های خداحافظیمون رو بخوریم. چه فرقی داره دو سال و هفتاد سال وقتی جفتش رو با بی‌اهمیتی نسبت به زمان بگذرونیم، وقتی ندونیم موقعی که در کنار هم خاطره و زیبایی خلق می‌کنیم، همه‌ی چیزیه که براش آفریده شدیم؛ ما محکومیم به تلاش و حرکت برای ساختن رویاهامون، ولی تو مسیر آرزوهامون قرار نیست ساده بگذریم و زیبایی‌ها رو لمس نکنیم.

دنبال پوچ‌گرایی و فلسفه‌های عجیب نیستم، می‌خوام بگم: رفیق! ساده‌ترین نوع خوش‌بختی نگاه کردن به خاطره‌هایی که توش شریکیم و تصور بی‌صبرانه‌ی لحظه‌هایی که قراره قدرش رو بهتر از همیشه بدونیم و دفترچه‌ی زندگیمون رو خط به خط، با خط خوش پر کنیم.

این شماره برای آخرین نگاه پیش از رفتن‌هاست. برای معنا دادن به احساساتی که تا آخرین لحظه، درک نمی‌شن. باشد که هرگاه خواستی بروی، از دانشگاه، از شهر، از کشور... هیچ‌گاه از یادها نروی! برسان نامه‌ی دلتنگی صدساله به او نکند یاد رفیقش ز نگاهش برود...



بهار دیبایی نیا



له ورودی ۹۹

ایستگاه اول

دوست دارم حداقل ته این جاده یک جایی باشم که...

۵ دقیقه

پرونده

هرکسی حداقل یک بار در زندگیش دلش خواسته که بتونه به عقب برگرده. شاید چند لحظه، چند ساعت یا سال‌ها قبل. احتمالا نیاز داشتیم به زمانی در گذشته برگردیم و اتفاقی که افتاده رو تغییر بدیم تا شاید سرنوشت الانمون چیز دیگه‌ای رقم می‌خورد. اما آیا تا حالا به این فکر کردیم چی می‌شد اگر چند ثانیه، چند روز یا چند سال جلوتر رو می‌تونستیم ببینیم؟ اگر می‌تونستیم زمانی دلخواه رو از آینده انتخاب کنیم و با بستن چشم به اون لحظه سفر کنیم و هر وقت خواستیم به حال برگردیم، دیگه هیچ‌وقت دغدغه‌ی برگشتن به گذشته وجود نداشت.

این شروع یک سفر چند ساله‌ست. دقیقا از لحظه‌ای که وارد دانشگاه می‌شی تا اون روزی از آینده‌ی نه چندان دور که روز خداحافظیه و با خودت فکر می‌کنی آیا می‌خوام به چهار سال قبل برگردم و اتفاقی رو تغییر بدم؟ اگر فرصت دیگه‌ای در اختیارم گذاشته می‌شد چه روزهای جدیدی رو تجربه می‌کردم؟ آیا این بهترین لحظه‌هایی بود که می‌تونستم لمس کنم؟ می‌تونید پرده‌های کوپه را کنار بزنید و منظره‌ای زیبا رو ببینید یا غافل از اون، خیره به ساعت، برای رسیدن به مقصد لحظه‌شماری کنید، این شماره بازتاب تغییر یا ثبات دیدگاه دانشجویهایی که با هدف و امید و آرزوهای مختلف و رنگارنگ وارد دانشگاه می‌شن. از جدیدترین ورودی‌های دانشکده شروع می‌کنیم و حسشون راجع به هر چیزی در زندگی جدید دانشجویی رو می‌خونیم. از دید نسبت به آینده‌ی تحصیلی و شغلی گرفته تا روابطی که در این چند سال قراره بسازن. خط زمانی از همین مقاله شروع می‌شه و هرچی جلوتر می‌ریم قراره احساس باتجربه‌ترها رو بشنویم تا به نقطه‌ی رفتن از دانشگاه، جمع دوستان یا حتی رفتن از وطن برسیم.



امیرحسین روان نخبوانی

له ورودی ۰۰

خاطرات این چهار سال رو تعریف کنم تو یک ثانیه اندازه‌ی چند روز صحبت کردن و چایی خوردن خاطره از ذهنم رد بشه. اصلا حداقل یک رفیق داشته باشم که ارزش این صحبت رو داشته باشه.

ولی اگر این یک ترم رو می‌رفتم عقب همه سعیم رو می‌کردم که همه بچه‌های ورودی‌مون رو بیشتر با هم رفیق کنم. به قول یکی از بچه‌ها کانکشن عمقی تو تمام دانشکده می‌زدم. می‌دونی چیه؟ حقیقتا انتظار داشتم که بعضا بچه‌ها متفاوت باشن اما انتظار نداشتم چند دسته شن...

خیلی اینطوری نیستم که خودم رو تو ۴ سال آینده تصور کنم ولی دوست دارم حداقل ته این جاده یک جایی باشم که بیشتر به درد بقیه بخورم. خیلی زوده اگر بخوام فکر کنم که اپلای می‌کنم یا نه، چه می‌دونم شاید یک موتور خوب خریدم، شاید اصلا زنده نبودم، شاید نامزد کردم (این دوتای آخر رو می‌شه یکی فرض کرد؟).

حقیقتا مسیر، مسیر مه‌گرفته‌ایه. می‌خوام خودم رو درگیر کاروان‌های تو مسیر کنم. چه می‌دونم یک مدت شاید پیش راینشی ها برم، یک مدت تو SSC، یک مدت دیگه درگیر یک چیز دیگه، داستان همون داستان از مسیر لذت ببره....

این شرایط چیکار کردن ولی من چند تا رفیق باحال پیدا کردم.

حقیقتا بعد از ورود به دانشگاه خورد تو ذوقم. خیلی داستان اپلای جدی‌تر از اونیه که فکر می‌کردم و خب یک عالمه رفیق دارن به رفتن فکر می‌کنن، انتظار داشتم حداقل دانشکده کامپیوتر به روشی بندمون کنه. نمی‌دونم ولی حس می‌کنم انگار کسی حواسش نیست.... انگار ارزشمون تا اون زمانه که پرچم دانشگاه و دانشکده رو بالا نگه داریم. بعدش که درس‌مون تموم شد شما رو به خیر، ما رو به سلامت...

فکر کنم تو این چهار سال، بیشتر از همه دلم بخواد یک عالمه کار کنار درس‌هام بکنم؛ منظورم شغل نیست! منظورم پیدا کردن یک عالمه رفیقه که دلشون بخواد یک عالمه کار دلی کنن. یعنی حداقل وقتی آخر چهار سال قرار شد واسه رفیقام



کف لابی از نمای بالا

یادمه تو دبیرستان که بودیم، اون زمان‌ها که به کنکور فکر نمی‌کردیم، به دانشگاه فکر می‌کردیم که حالا این همه خونديم قراره کجا بریم، چه کنیم؟ ولی حقیقت این بود که هیچ‌کدوم تقریبا هیچی نمی‌دونستیم ولی خب خیال‌بافی که می‌تونستیم بکنیم...

یادمه یک عده فقط به خاطر این خوشحال بودن که دیگه قرار نبود کنکور بدیم و یک عده هم به خاطر اپلای، البته که یک عده هم به خاطر محیط مختلط دانشگاه، برای خودم حقیقتا، خیلی این‌ها نبود (احتمالا به جز مورد آخر)، جدا از شوخی خیلی یادم نمیاد، اما فکر کنم بیشتر به این فکر می‌کردم که اگر قراره یکی مشکلات رو درست کنه، اگر من نباشم پس کی باشه؟

این کرونا خیلی شرایط آشنا شدن با بقیه‌ی بچه‌ها رو سخت کرده بود ولی خب من سعی می‌کنم دانشگاه زیاد پیام (یعنی معمولا من رو کف لابی می‌تونید پیدا کنید) و خب با خیلی‌ها آشنا شدم، اما می‌دونین چیه؟ اینکه لابی شلوغ نیست، پر از هیاهو نیست، جکوز خلوته و ... حسایی اذیت کننده‌ست. حقیقتا نمی‌دونم بقیه بچه‌ها تو

✍ حامد صبور

👉 ورودی ۰۰

سخت‌گیری بیش از حد درسی که در دانشکده‌ی ما خیلی بیشتر وجود داره، روی دانشجوی کارشناسی در مجموع خیلی خوب نیست؛

خوبی‌هایی داره، آستانه‌ی تحمل بچه‌ها بالا می‌ره، بالاخره سختی آدم رو می‌سازه، همچنین خب آدم‌های عالم‌تر و بعضاً با مهارت‌تری می‌شن و...

اما خب دانشجو مخصوصاً در مقطع کارشناسی، وظیفش فقط درس خوندن نیست، خیلی کارها هست که باید بکنه....

یادگیری یک‌سری مهارت‌ها و شعور اجتماعی، پیدا کردن یک‌سری توانایی‌ها در عرصه‌های مختلف مثل مدیریت، کار تیمی و...، رشد پیدا کردن فردی و جمعی در زمینه‌های مختلف مثل شخصیتی، سیاسی، دینی و...

و شاید مهم‌تر از قبلی‌ها: یک سری اثرگذاری‌ها در همین زمان روی کشور و اوضاع اون.

دانشجو اثرگذاره و این‌طوری نیست که صرفاً علم و مهارت کسب کنه برای اثرگذاری‌های آینده... در همین زمان هم با مطالبه‌هاش، با جریان‌سازی‌هاش، با شعور بالاش میتونه اثرگذار باشه.

به نظرم یکی از دلایل مهم اپلای کردن اینه که دانشجو نسبت به آینده کشور ناامیده، و خب اگر طی چهار سال فقط به درس بگذرونه، این ناامیدی قطعاً برطرف نمیشه....

دوست دارم تو این چهار سال شرایطش مهیا باشه تا این کارهایی که گفتم رو انجام بدم و اگر بتونم بقیه رو هم به سمت این کارهای غیر درسی مایل کنم. با استدلال‌هایی که وجود داره براشون و انتظاراتی که از دانشکدمون دارم که در این راستا وقت برای کارای غیر درسی بذاره، بلکه خودش هم بعضاً پیش‌قدم بشه.

ارتباطاتم با بچه‌ها خدا رو شکر خوب بوده و خودم هم سعی و اشتیاقم بر ایجاد ارتباطات جدید بوده.

در بین دوره‌ی خودمون سعی کردم با آدم‌های مختلف نشست و برخاست داشته باشم. و نسبتاً هم خوب بوده تا اینجا، حتی تا حدی سعی کردم ارتباطم رو به دانشکده‌های دیگه هم گسترش بدم.

با سال بالایی‌ها هم از طریق انجمن علمی و تی‌ای‌ها آشنایی نسبی پیدا کردم. علاوه بر این دو مسیر، از طریق مشورت‌های انتخاب رشته هم با بعضی‌هاشون تونستم ارتباط بگیرم.

در کل ارتباط‌گیری رو مسئله‌ای مهم می‌دونم و در راستاش تلاش خواهم کرد. هم برای این چهار سال به‌درد می‌خوره، هم برای بعدش.

اگه برگردم به اول ترم انقدر زیاد درس نمی‌خونم.

البته خب برای ترم یک و آشنا شدن با فضای درس خوندن تو دانشگاه شاید طبیعی باشه، اما خب حس می‌کنم کارهای غیردرسی زیادی بود که می‌تونستم انجام بدم ولی ندادم؛ ایشالا ترم بعد.

✍ ناشناس

👉 ورودی ۰۰

▶ دانشجو با طعم تلگرام!

مدت زیادی از دانشجو شدنم نمی‌گذره. تقریباً پنج ماهه که وارد دانشگاه شدم. البته بهتره بگم اصلاً وارد نشدم. یک روزی ماها از مدرسه فراری بودیم اما الان می‌خوایم بریم و راهمون نمی‌دن. عجب روزگاری شده....

تلگرام دریچه ارتباط روزانه بچه‌هاست. ارتباط‌هایی از جنس «سلام. خوبی؟» سوال مورد نظر! ما انسان‌ها وقتی محتاج می‌شیم، به فکر دیگران می‌افتیم. ما تا تشنه نشیم درک نمی‌کنیم تشنه‌ای هست. تا وقتی گرسنه نشیم درک نمی‌کنیم گرسنه‌ای هست. چجوری ممکنه فقر دیگران رو درک کنی در حالی که کمبودی نداشته باشی؟ احتیاج باعث می‌شه به بقیه هم فکر کنی.

ما آدم‌ها، ربات نیستیم که از صبح تا شب پشت لپ‌تاپ بشینیم. باید سعی کنیم همیشه حال همدیگه رو بپرسیم. یکم به ارتباط‌های اجتماعی خودمون بها بدیم. برای ارتباط با خانواده وقت بذاریم. برا رفقا وقت بذاریم. برا کسانی که دوستشون داریم وقت بذاریم. اینجوری زندگیمون خیلی قشنگ‌تر می‌شه. تو این ارتباط‌های تلگرامی، می‌شه چیزهای خوبی هم پیدا کرد. همین هفته‌ی پیش سر صحبت با یکی از بچه‌ها متوجه شدم که طرف خیلی با مرام

و معرفته. واقعا براش رفاقت مهم‌تر از نمره‌ست. یعنی حاضر بود به خاطر رفیقش، بیشتر سختی بکشه. این آدم‌ها واقعا غنیمت‌اند و باید قدرشون رو دونست.

قبول دارم که مجازی شدن، ارتباطات اجتماعی رو کم کرده اما ان‌شاءالله، به زودی زود، این بیماری تموم می‌شه و دوباره به روزای خوبی که داشتیم برمی‌گردیم.

✍ علیرضا سهرابی

👉 ورودی ۰۰

دوست دارم این ۴ سال دانشجویی جوری باشه که اگه آخرش که تموم شد، یه غول چراغ جادویی ازم بپرسه حاضری برت گردونم به ۴ سال پیش که یه بار دیگه دقیقاً همون ۴ سال گذشته شده رو زندگی کنی؟ بگم آره. اگه این اتفاق برای پنج ماه گذشته بیفته، یه «نه» ی غول-توی-چراغ-جادو-برگردون جواب می‌دم.

البته که ارتباط‌های جدید زیادی ایجاد شده توی این چند ماه اما از نوع ارتباطی که به وجود اومده راضی نیستم. این رو می‌تونم تا حد خیلی خوبی بندازم گردن دانشگاه مجازی.

تا این لحظه مقدار زمان و انرژی‌ای که دانشگاه ازم گرفته از تصورم بیشتر بوده، همون شکل دبیرستان، با درس‌های یه کم درس‌های دانشگاه مرتبط به رشته‌م باشه و اونا رو دوست داشته باشم. ولی دانشگاه تا این لحظه خیلی شبیه فکری که می‌کردم نبوده.

✍ مهرداد سهرابی

👉 ورودی ۰۰

✍ سید علی طیب

👉 ورودی ۰۰

چشمم میاد، آدم‌هایی که شاید بیرون از اینجا برای دیدنشون خیلی باید دوید، رویدادهایی که برای آدم‌های اینجا شرکت کردن توشون خیلی راحت، این‌ها به من حس خوبی می‌ده. انگار همه چی فراهمه و باید حرکت کرد.

البته به عنوان یک ورودی دلم می‌خواد دانشگاه بیشتر هوای ورودی‌هاش رو داشته باشه. منظورم فرستادن لیوان هدیه و این کارها نیست. یک ورودی وقتی همه‌ی دغدغش نمره‌هاش و سر و کله زدن با تی‌ای‌هاش بشه خیلی از اهدافش رو فراموش می‌کنه.

به نظرم دانشگاه می‌تونه اینجا کمک بیش‌تری بکنه تا یک ورودی بیش‌تر به جای نمره‌ها و تمرین‌هاش به آینده و هدفش فکر کنه. البته مسلماً تا امروز افراد زیادی در این زمینه تلاش کردن، اما من به شخصه هنوز کمبود دغدغه و هدف رو بین افراد اطرافم حس می‌کنم.

امروز برای من روز یاد گرفتن و تجربه کردنه و این فرصت شاید مهم‌ترین فرصت زندگی من باشه. از حالا به روز آخرم تو این چهار سال نگاه می‌کنم و دوست دارم اون روز بدونم کی هستم و به چه دردی می‌خورم و دقیقاً می‌خوام در ادامه زندگیم چیکار کنم و برای هدفی که ساختم توشه‌ای هم جمع کرده باشم چون بارها دیدم که روز آخر خیلی زود می‌رسه.

اون شنبه‌ای که دانشگاه شروع شد برای من روزی بود که از یک گذشته‌ی تموم شده به یک آینده‌ای که هیچ قطعیتی برام نداشت منتقل می‌کردم. می‌دونستم جایی هستم که خیلی‌ها دوست داشتن باشن ولی نمی‌دونستم چه آینده‌ای اینجا در انتظار منه.

از اونجا که آدم اجتماعی‌ای بودم، تو دو سه هفته اول رفیقامو پیدا کردم و بعد از اون یکم جای پای خودم رو تو دانشگاه شریف محکم دیدم و یک نفس راحتی کشیدم تا اینکه بعد از یک ترم امروز مثل مسافری‌ام که چند ساعته به هتل رسیده و دوشش رو گرفته، بعضی از مسافرها حسابی سرگرم هتل می‌شن و پاک یادشون می‌ره هدفشون از سفر چی بود، اما من باید از همین حالا شروع کنم. من اینجا چی می‌خوام و چه اهدافی از سفرم دارم، هیچ‌وقت نباید اینو یادم بره حتی اگه به سفر تفریحی اومده باشم، چون آدم کمال‌گرایی بوده و هستم، همیشه دوست دارم بیشترین حظ و بهره رو ببرم.

حالا هم با خودم فکر می‌کنم من چقدر می‌تونم برای رشد خودم و کمک به بقیه از فرصت‌های این دانشگاه استفاده کنم. وقتی به اطراف نگاه می‌کنم، فرصت‌های زیادی به

انتظارم از دوران دانشجویی این بود که حداقل به اندازه‌ی دوران دبیرستان تفریح داشته باشم (المپیادی بودم خیلی خوش می‌گذشت) که فعلاً بدجوری انتظارم فیل شده و این ترم همش بدبختی بود به نظرم. درمورد ارتباط؛ تقریباً خیلی از افراد هم‌دانشکده‌ای رو می‌شناسم ولی دلیلش اینه که یا المپیادی بودن یا مدرسمون یکی بوده و با کسانی که آشنایی نداشتم کانکشن زیادی نتونستم بزنم. از این اتفاق راضی نیستم و اگر دانشگاه بتونه یک‌سری برنامه‌های حضوری محدود بذاره به نظرم خیلی خوب می‌شه.

تقریباً همه می‌گن که آره بعد از فضای دبیرستان وارد فضای دانشگاه شدن خیلی خوبه و کار کمتره و تفریح‌ها بیشتره که به نظرم دروغ خالصه. البته من شنیده بودم اونقدر که می‌گن اینجوری نیست و کلی کار و بدبختی سرت می‌ریزه، ولی تا وقتی خودم به چشم خودم ندیده بودم باورم نمی‌شد. پیشمونیم هم اینه چرا اینقدر سر بعضی تمرین‌ها وقت گذاشتم و فشار خوردم، در صورتی که با یک تحویل ندادن مشکل حل می‌شد.



گرایش به مهاجرت

بررسی آماری دیدگاه دانشجویان شریف به مهاجرت

بهزاد نبوی

ورودی ۹۹



مقدمه

در سال‌های اخیر، مهاجرت به مسئله‌ی مهمی تبدیل شده است و دانشجویان دانشکده‌مان از سال‌های ورود به دانشگاه (و حتی قبل‌تر)، درگیر این موضوع هستند. طی سال‌های اخیر، شدت مهاجرت بین دانش‌آموخته‌ها افزایش پیدا کرده است. هدف از تهیه‌ی این گزارش، تعیین میزان گرایش دانشجویان دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر شریف به مهاجرت است. بررسی نظرات افراد در خصوص مسائل مرتبط با وضعیت کشور و مهاجرت در دو گروه افراد مایل و غیر مایل به مهاجرت نیز از اهداف تهیه‌ی این پیمایش بوده است. همچنین، قصد بر این بوده است که بتوانیم بین میزان گرایش به مهاجرت و متغیرهای مستقل، روابطی معنادار پیدا کنیم. با توجه به این که در نظر بود نتیجه‌ی پرسشنامه در «رایانش» منتشر شود، از گسترده‌تر کردن پژوهش اجتناب شده است. از این رو، از لحاظ کردن برخی متغیرهای دیگر چشم‌پوشی شده است؛ در حالی که شاید می‌شد روابط معنادار دیگری با استفاده از آن پرسش‌ها پیدا کرد.

روش تحقیق

جامعه آماری این تحقیق، دانشجویان کارشناسی رشته‌ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف است. نمونه‌ی مورد بررسی، شامل دانشجویانی است که پرسشنامه‌ی پرس‌لاین را از طریق کانال‌ها و گروه‌های تلگرامی تکمیل کرده‌اند. پرسشنامه توسط ۲۷۹ نفر تکمیل شده است که ۵۰ نفر از افراد به علت نامرتب بودن رشته یا دانشگاه به رشته‌ی مهندسی کامپیوتر دانشگاه صنعتی شریف، از تحلیل داده‌ها کنار گذاشته شده‌اند. روش تحقیق، پیمایشی بوده و پرسشنامه به صورت خود-اجرا طراحی شده است.

در طرح پرسشنامه‌ی «گرایش به مهاجرت»، از پرسشنامه‌ی «تمایل و تصمیم به مهاجرت دانشجویان و فارغ‌التحصیلان» که توسط رصدخانه‌ی مهاجرت ایران (وابسته به پژوهشکده‌ی سیاست‌گذاری دانشگاه صنعتی شریف) طرح شده بود و همچنین در گویه‌های مربوط به مقیاس گرایش به مهاجرت، از پایان‌نامه‌ی «بررسی گرایش دانشجویان به مهاجرت از کشور» طرح شده توسط آقای «رحیم شعبانلو» (علیخواه، ۱۳۹۳ : ۳۰۱-۳۰۳) استفاده شده است.

پرسشنامه‌ی «گرایش به مهاجرت»، از ۳ بخش تشکیل شده است. بخش اول، پرسش در ارتباط با متغیرهای زمینه‌ای است. بخش دوم، مربوط به گویه‌هایی است که برآیند آن‌ها معادل با میزان گرایش به مهاجرت است. بخش سوم و آخر هم مجموعه‌ای از پرسش‌ها است که بیشتر حالت نظرسنجی دارند و مخاطب عمده‌ی آن‌ها، افراد مایل به مهاجرت است.

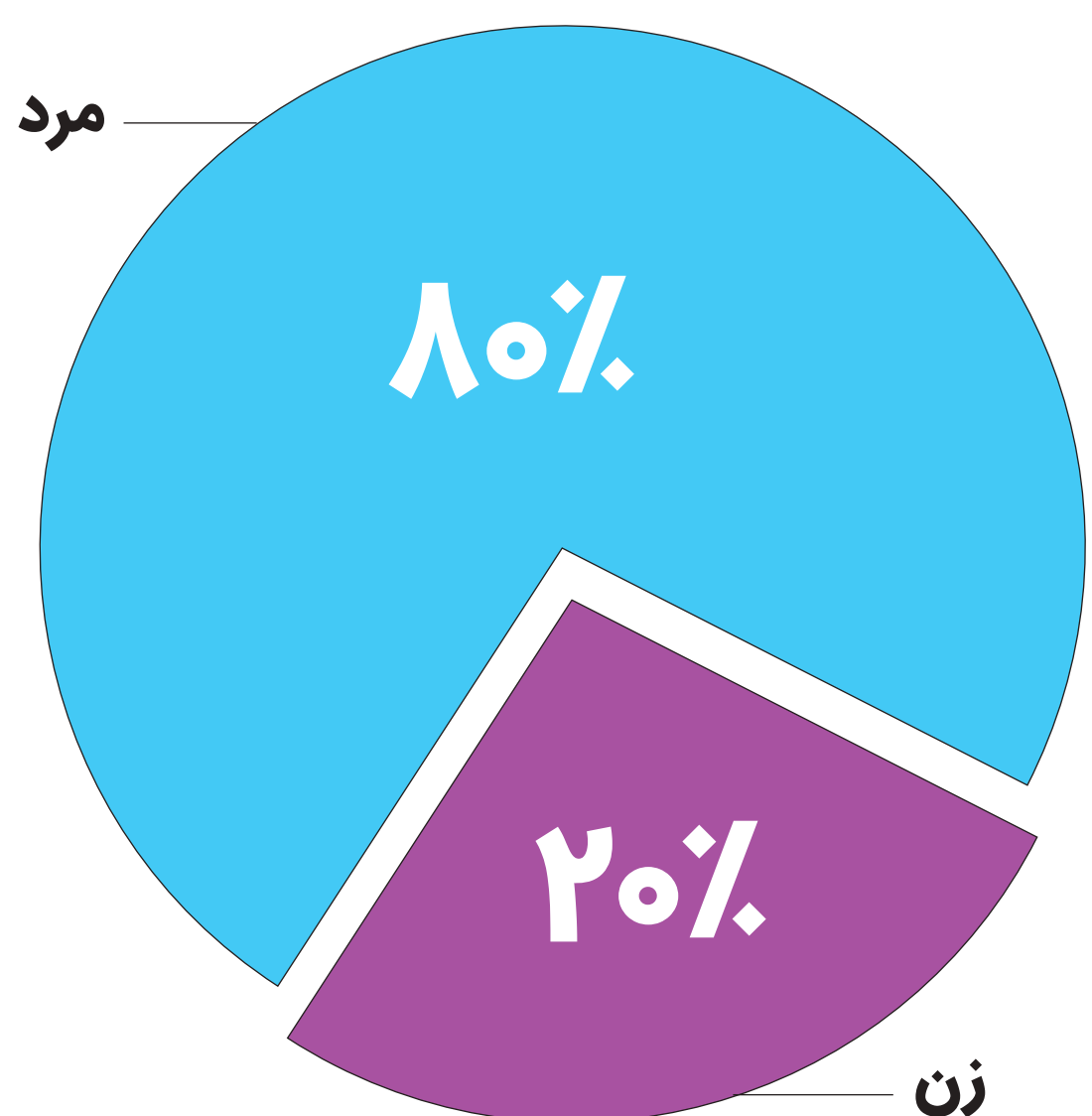
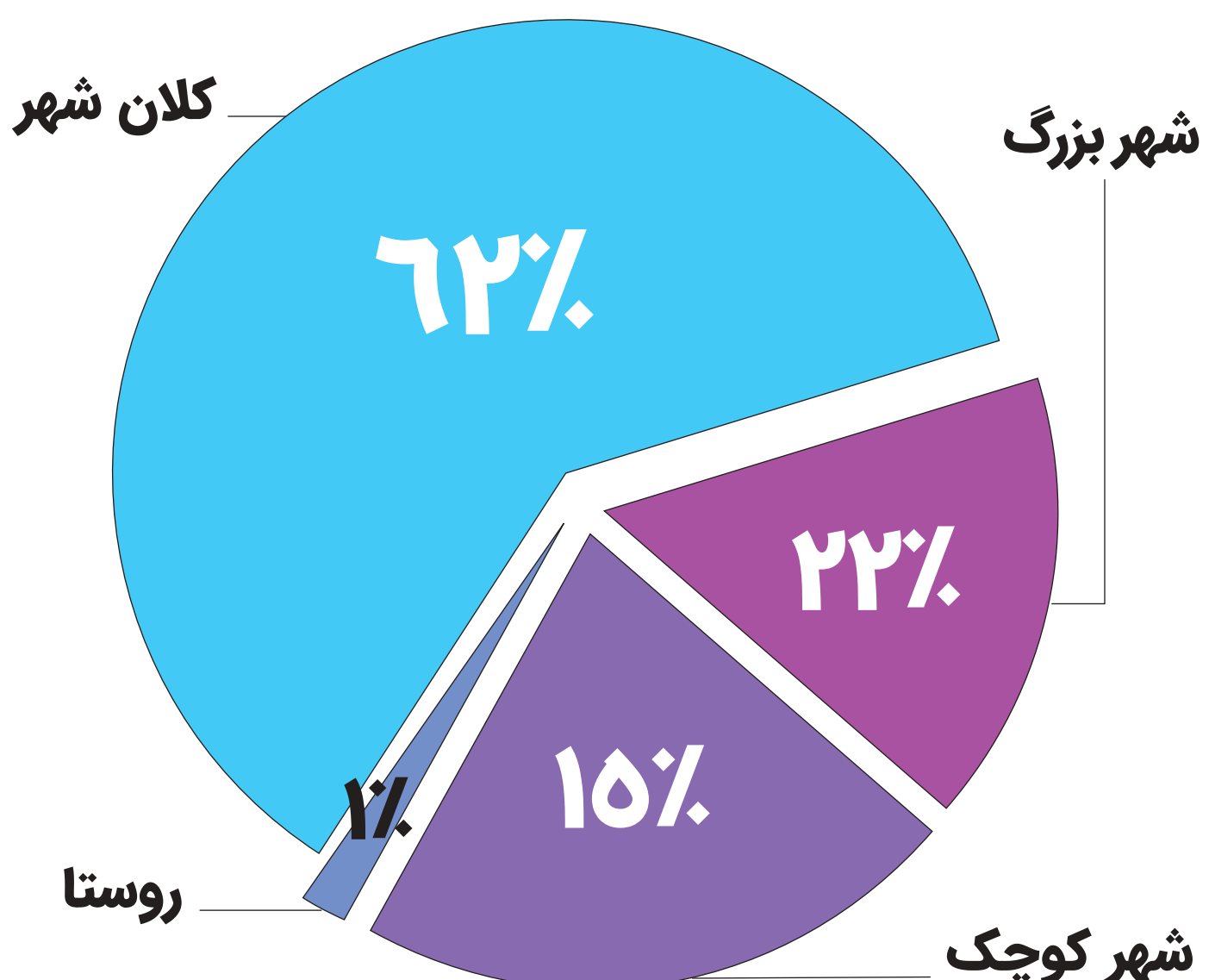
تاریخ اجرای پرسشنامه از ۱۴۰۰/۱۱/۲۱ تا ۱۴۰۰/۱۱/۲۸ بود. در مراحل اولیه‌ی تکمیل پرسشنامه، از برخی اشکالات آن (مثلاً «مناسب نبودن برخی سوالات برای افرادی که تمایل به مهاجرت ندارند») اطلاع حاصل شده و سپس در حد ممکن این ایرادات اصلاح شدند.

یافته‌ها

توصیف داده‌ها

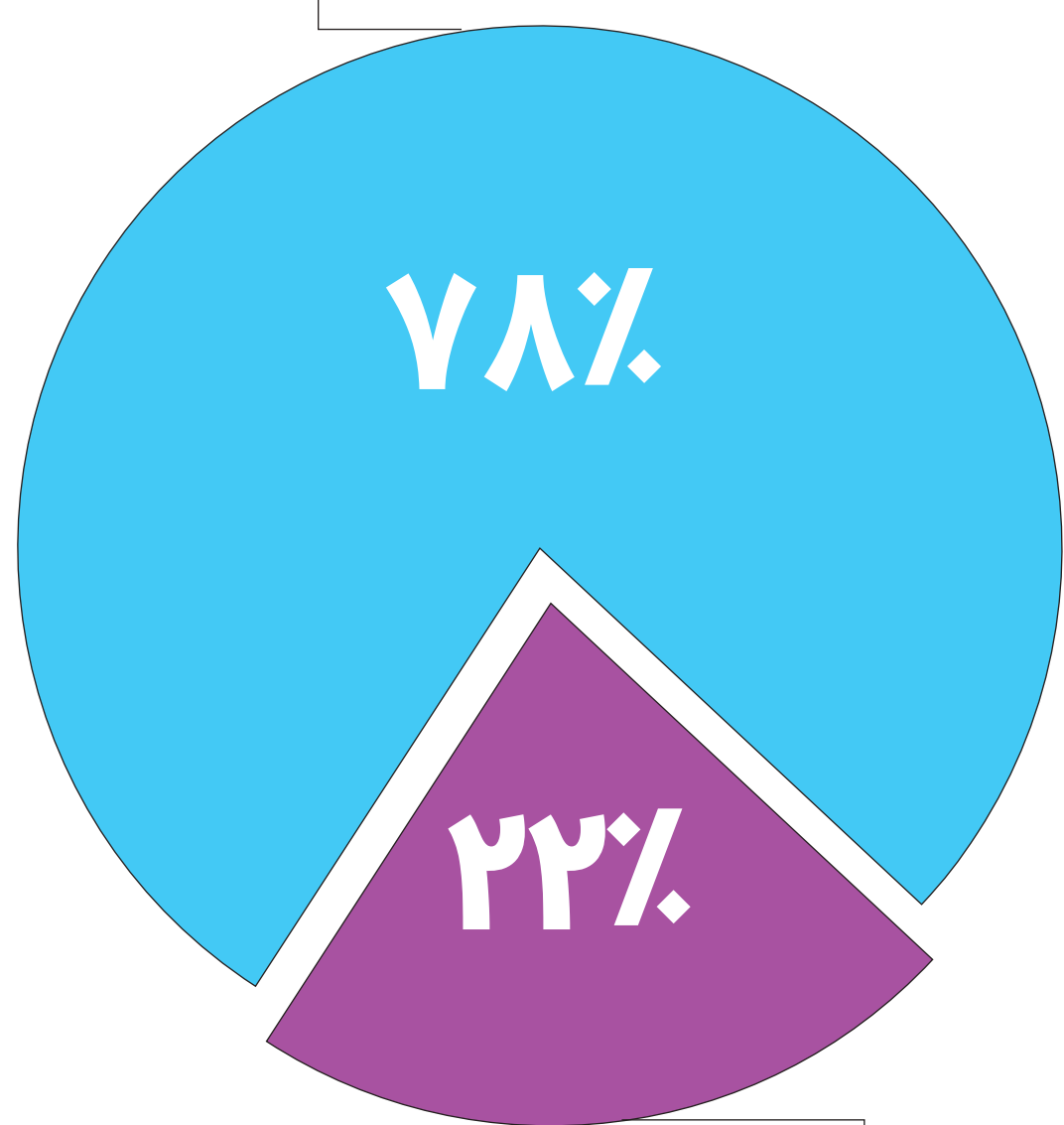
همچنین، حدود ۸۰٪ از پاسخ‌دهندگان، مرد و ۲۰٪ زن بوده‌اند.

حدود ۶۲٪ شرکت‌کننده‌ها در کلان‌شهر، ۲۲٪ در شهر بزرگ، ۱۵٪ در شهر کوچک و حدود ۱٪ هم در روستا زندگی می‌کرده‌اند.



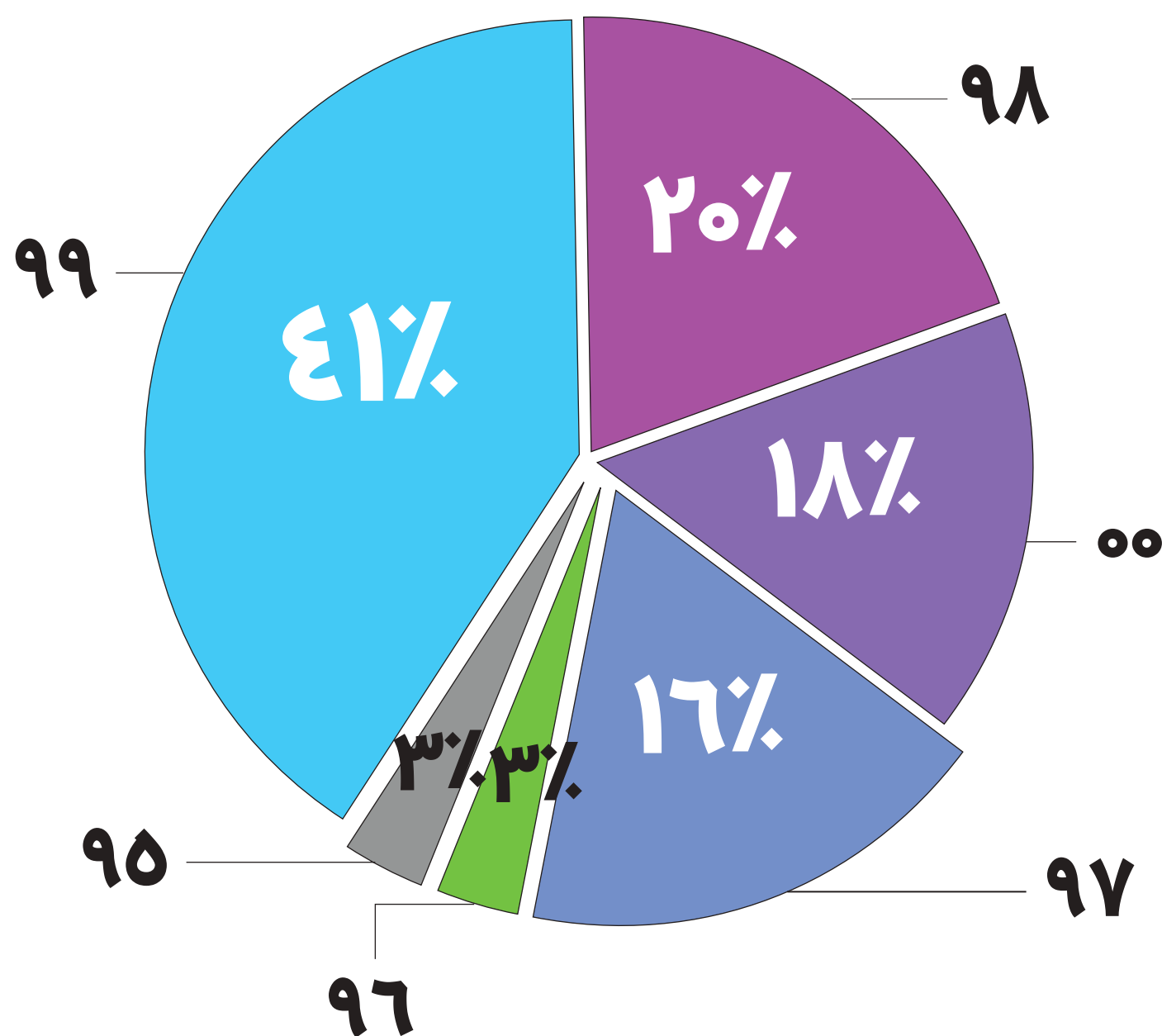
در پاسخ به پرسش «آیا شما قصد مهاجرت به خارج از کشور را دارید؟»، ۷۸٪ بیان کردند که قصد مهاجرت دارند و ۲۲٪ اظهار داشتند چنین قصدی ندارند.

قصد مهاجرت دارند



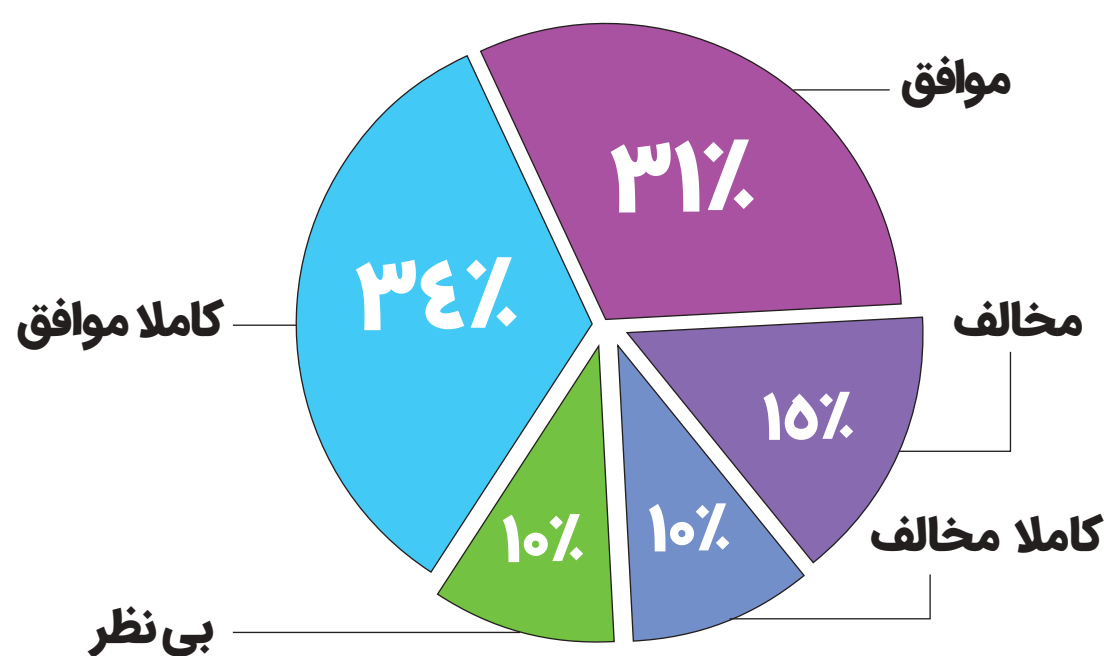
قصد مهاجرت ندارند

بالاترین درصد مشارکت، متعلق به دانشجویان ورودی سال ۹۹ (۴۱٪) و پس از آن ورودی ۹۸ (۲۰٪) است و بقیه‌ی درصدها نیز مربوط به ورودی‌های ۹۵، ۹۶، ۹۷ و ۱۴۰۰ بوده است.

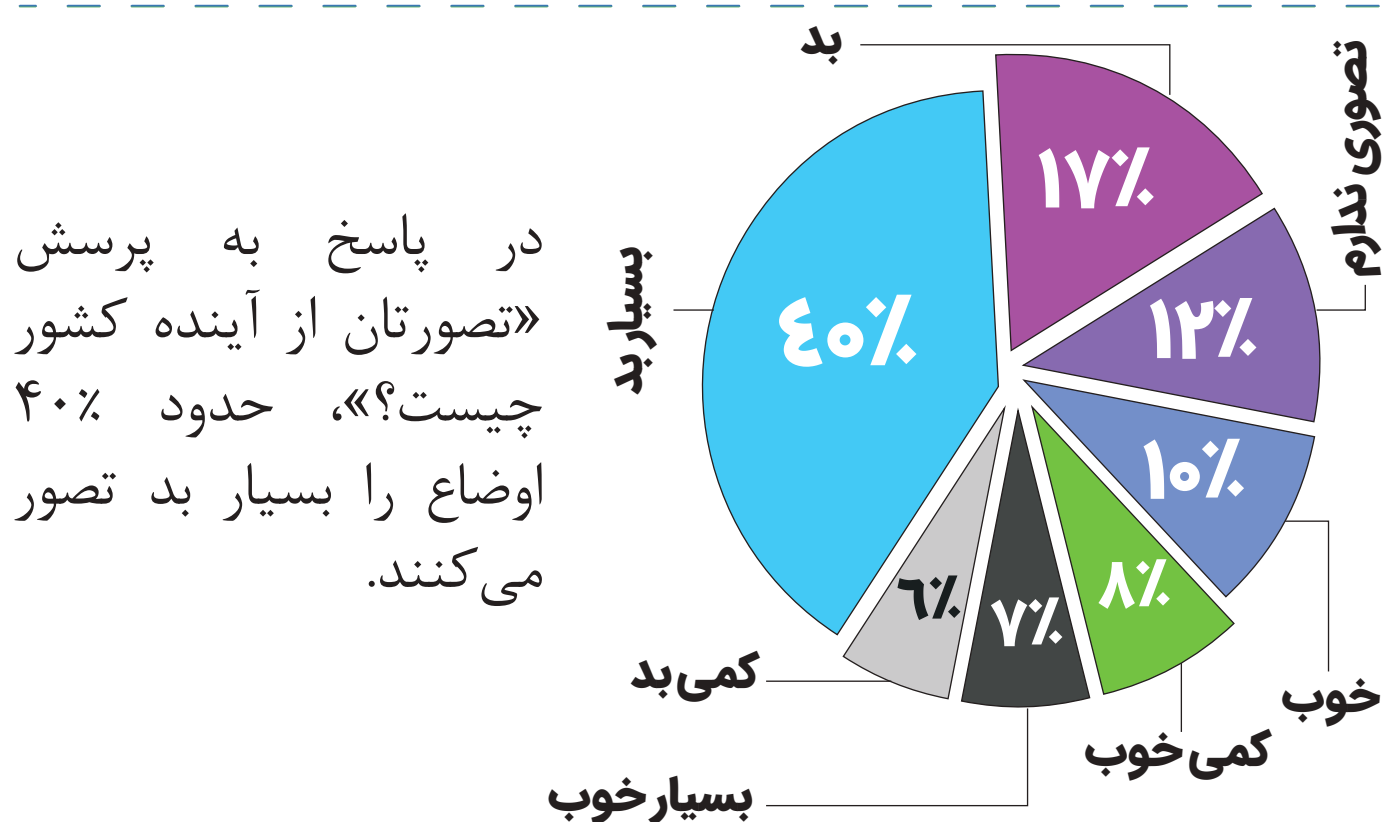


مقیاس گرایش به مهاجرت

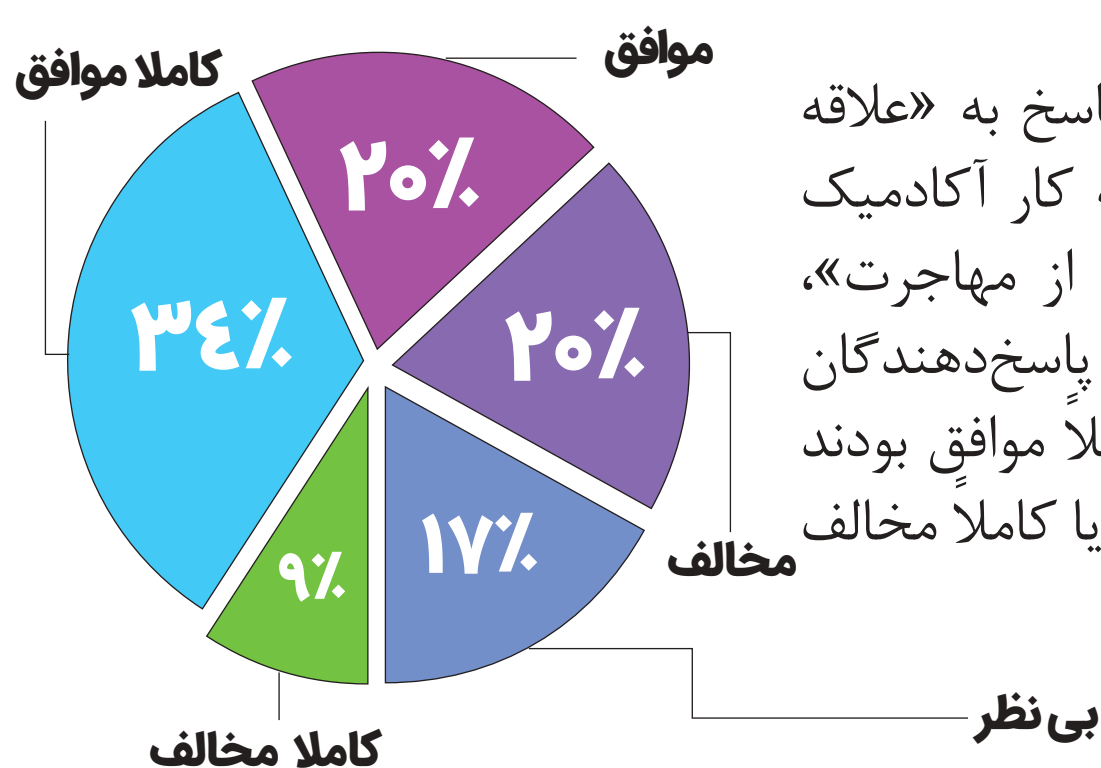
برای سنجش گرایش به مهاجرت، مقیاسی متشکل از ۸ گویه طراحی شد. بازه‌ی تغییر نمره‌ی این مقیاس حداقل ۸ و حداکثر ۴۰ می باشد. پس از اجرای پرسشنامه، حداقل نمره به دست آمده هم ۸ و حداکثر نمره به دست آمده ۴۰ بوده است و میانگین حاصل ۳۰.۰۷ بوده است.



در ادامه، سوال دیگری نیز برای بررسی اینکه دانشجویان، تحصیلات را به عنوان ابزار اصلی برای مهاجرت می‌بینند و برای مهاجرت از ساز و کار ادامه تحصیل استفاده می‌کنند یا خیر، طراحی شد. پاسخ به دست آمده، جالب است: حدود ۶۵٪ از پاسخ‌گویان با این گزاره موافق یا کاملاً موافق بودند؛ از طرفی دیگر حدود ۲۵٪ از افراد با این عبارت مخالف یا کاملاً مخالف بودند و حدود ۱۰٪ نیز «بی نظر» بودند.



در پاسخ به پرسش «تصورتان از آینده کشور چیست؟»، حدود ۴۰٪ اوضاع را بسیار بد تصور می‌کنند.



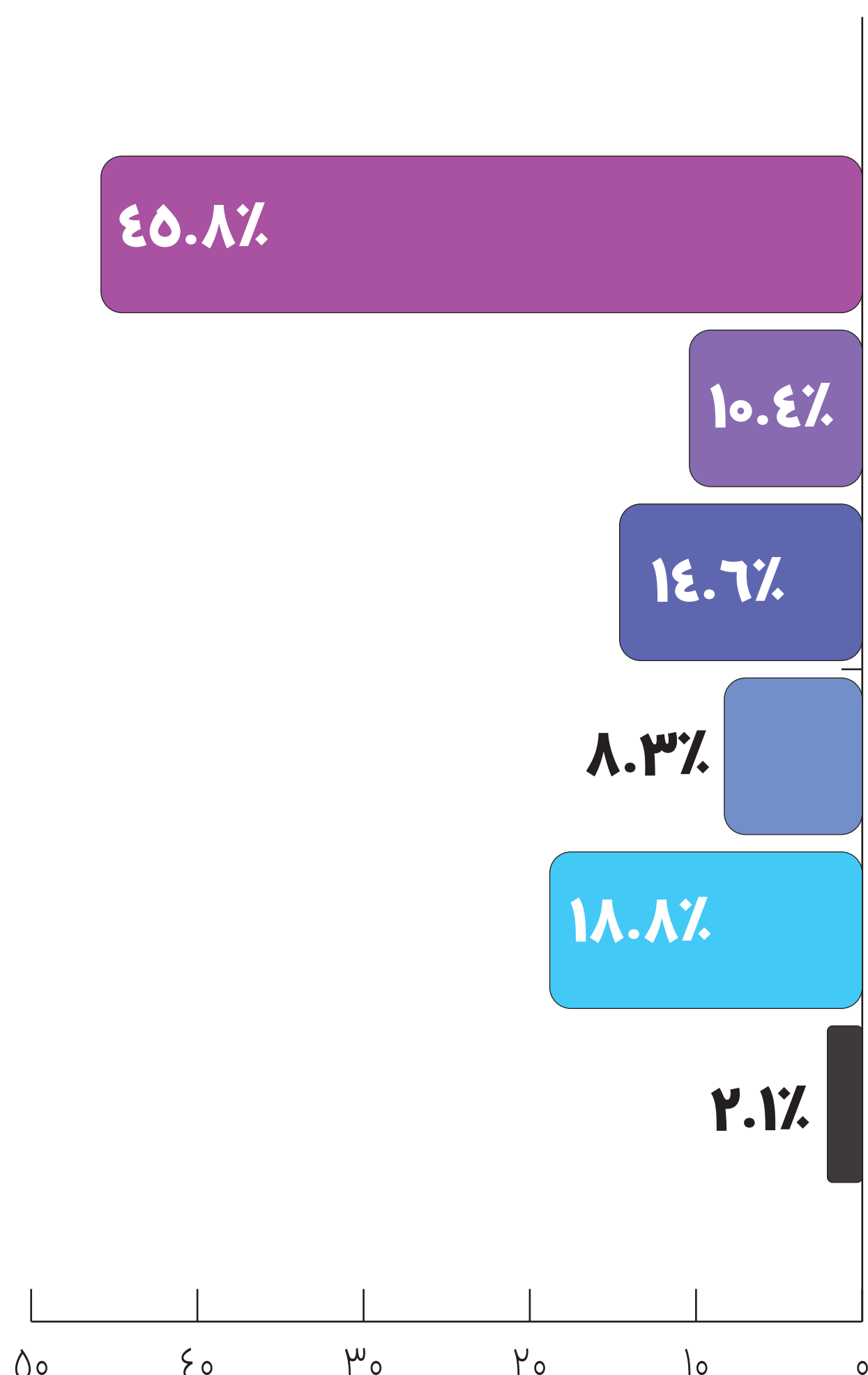
همچنین در پاسخ به «علاقه مندی به ادامه کار آکادمیک و تحصیل بعد از مهاجرت»، حدود ۵۴٪ از پاسخ‌دهندگان موافق و یا کاملاً موافق بودند و ۲۹٪ مخالف یا کاملاً مخالف بودند.

در مورد پرسش «مهم‌ترین موانع و مشکلات برای مهاجرت از کشور چیست؟» نیز، پاسخ‌دهندگان را به دو گروه مایل و غیر مایل به مهاجرت تقسیم‌بندی کردیم.

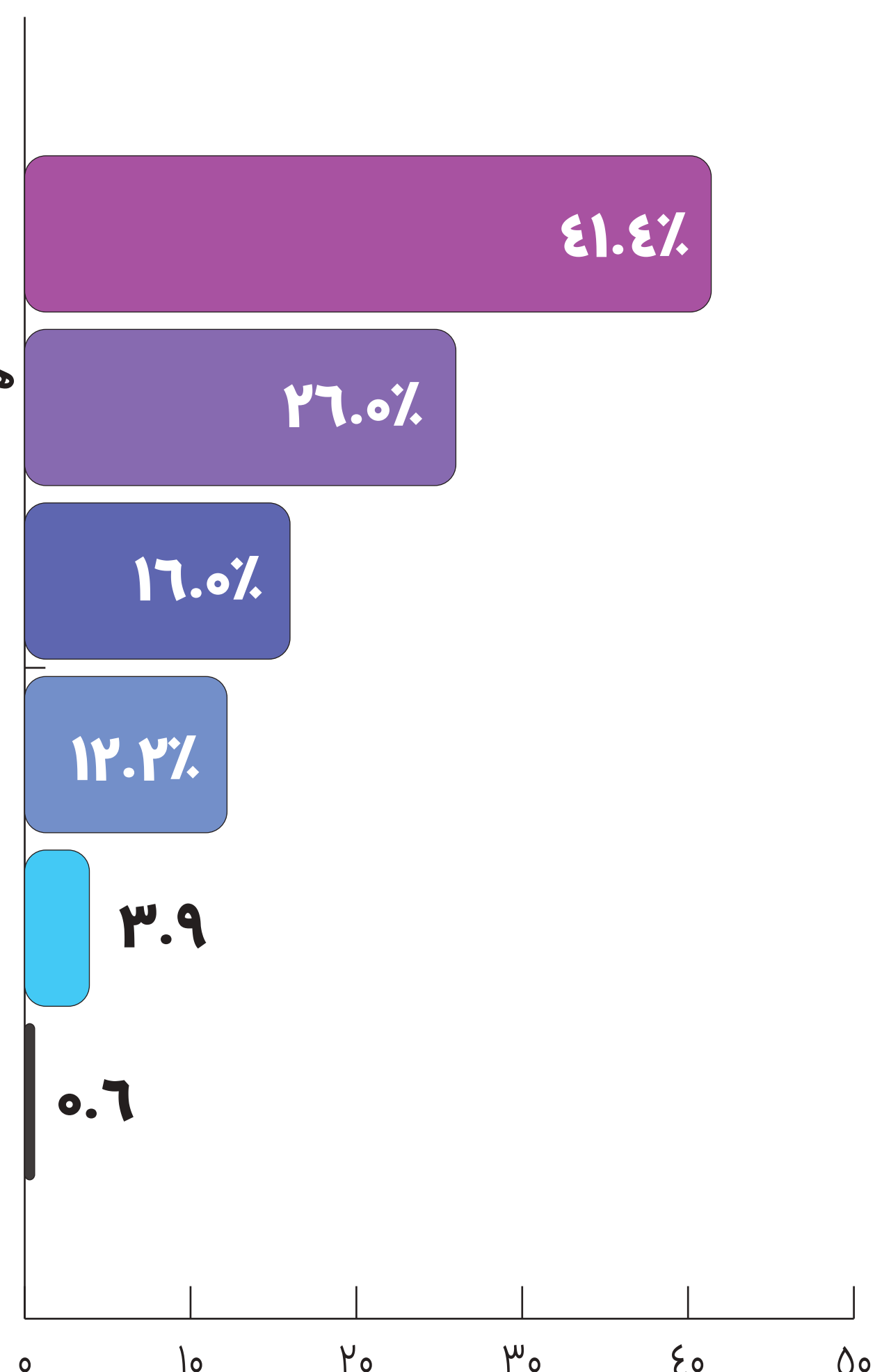
اولویت اول گروه غیر مایل به مهاجرت نیز به ترتیب زیر بود:
غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان (۴۵.۸٪)
تفاوت فرهنگی با کشور خارجی (۱۸.۸٪)
سختی فراهم کردن مقدمات مهاجرت (۱۴.۶٪)
هزینه‌های بالای مهاجرت و عدم توانایی مالی (۱۰.۴٪)
خدمت وظیفه (۸.۳٪)
مخالفت خانواده (۲.۱٪)

اولویت اول گروه مایل به مهاجرت به ترتیب زیر بود:
غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان (۴۱.۴٪)
هزینه‌های بالای مهاجرت و عدم توانایی مالی (۲۶.۰٪)
سختی فراهم کردن مقدمات مهاجرت (۱۶.۰٪)
خدمت وظیفه (۱۲.۲٪)
تفاوت فرهنگی با کشور خارجی (۳.۹٪)
مخالفت خانواده (۰.۶٪).

غیر مایل به مهاجرت



مایل به مهاجرت



به نظر می‌رسد تفاوت فرهنگی، عامل مهم‌تری برای گروه غیر مایل به مهاجرت در مقایسه با گروه مایل به مهاجرت است. از دید هر دو گروه، مهم‌ترین عامل، «غم غربت و دوری از خانواده و آشنایان» بوده است.

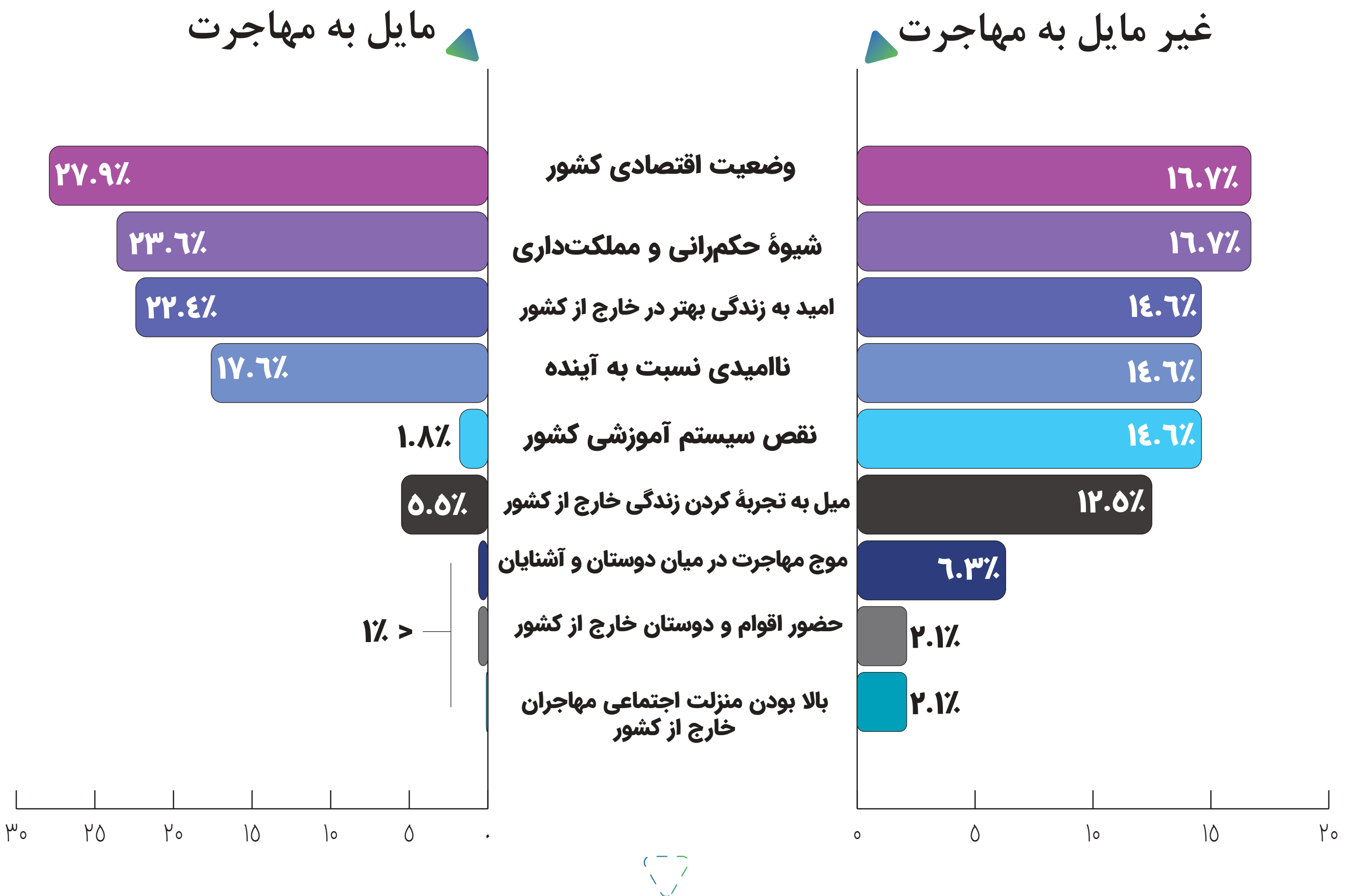
در بررسی پاسخ‌ها به پرسش «عوامل تاثیرگذار در تمایل افراد به مهاجرت چیست؟»، پاسخ‌دهندگان را به دو گروه مایل و غیر مایل به مهاجرت تقسیم‌بندی می‌کنیم.

اولویت اول گروه غیر مایل به مهاجرت نیز به ترتیب زیر بود:

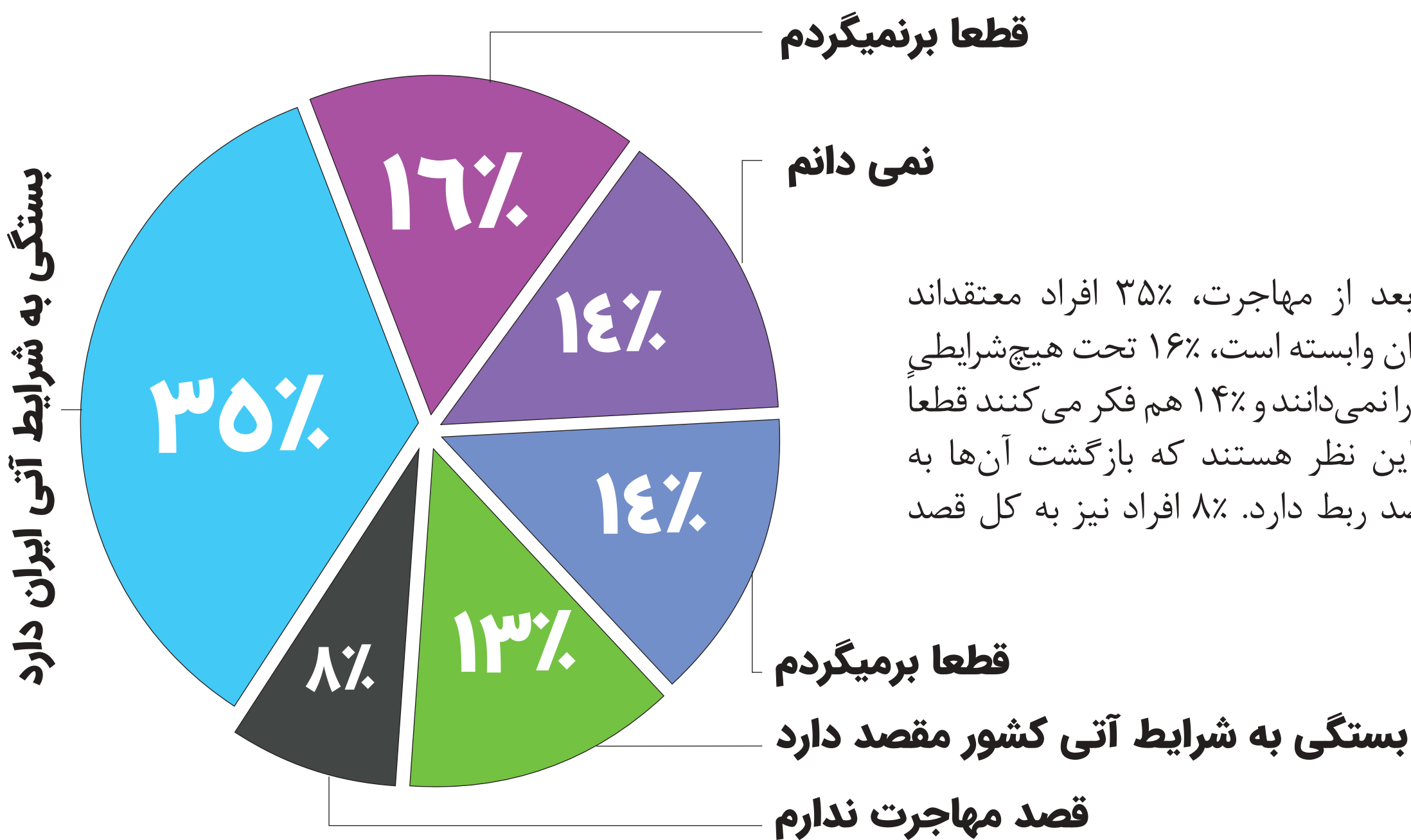
- وضعیت اقتصادی کشور (۱۶.۷٪)
- شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری (۱۶.۷٪)
- امید به زندگی بهتر در خارج از کشور (۱۴.۶٪)
- ناامیدی نسبت به آینده (۱۴.۶٪)
- نقص سیستم آموزشی کشور (۱۴.۶٪)
- میل به تجربه‌ی کردن زندگی خارج از کشور (۱۲.۵٪)
- موج مهاجرت در میان دوستان و آشنایان (۶.۳٪)
- حضور اقوام و دوستان خارج از کشور (۲.۱٪)
- بالا بودن منزلت اجتماعی مهاجران خارج از کشور (۲.۱٪)

از نظر گروه مایل به مهاجرت، برآیند اولویت اول عوامل به ترتیب زیر بود:

- وضعیت اقتصادی کشور (۲۷.۹٪)
- شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری (۲۳.۶٪)
- امید به زندگی بهتر در خارج از کشور (۲۲.۴٪)
- ناامیدی نسبت به آینده (۱۷.۶٪)
- میل به تجربه‌ی زندگی در خارج از کشور (۵.۵٪)
- نقص سیستم آموزشی کشور (۱.۸٪)
- موج مهاجرت در میان دوستان و آشنایان (۰.۶٪)
- بالا بودن منزلت اجتماعی مهاجران خارج از کشور (۰.۶٪)
- حضور اقوام و دوستان خارج از کشور (۰.۰٪)



به نظر می‌رسد از لحاظ ترتیب و اولویت، تفاوت زیادی در بین نظرات دو گروه نیست؛ اما نکته‌ی حائز اهمیت این است که در نظرات کسانی که مایل به مهاجرت نیستند، درصدهای عوامل موثر، به هم نزدیک‌تر است. اهمیت «وضعیت اقتصادی کشور» و «شیوه‌ی حکمرانی و مملکت‌داری» برای گروه مایل به مهاجرت بیشتر از گروه غیر مایل به مهاجرت است و برای گروه غیر مایل به مهاجرت هم، مسئله‌ی «نقص سیستم آموزشی کشور»، اولویت بیشتری به نسبت گروه مایل به مهاجرت دارد.



در ارتباط بازگشت به کشور بعد از مهاجرت، ۳۵٪ افراد معتقداند بازگشت آن‌ها، به شرایط آتی ایران وابسته است، ۱۶٪ تحت هیچ شرایطی بر نمی‌گردند، ۱۴٪ جواب این سوال را نمی‌دانند و ۱۴٪ هم فکر می‌کنند قطعاً برمی‌گردند. ۱۳٪ افراد هم بر این نظر هستند که بازگشت آن‌ها به ایران، به شرایط آتی کشور مقصد ربط دارد. ۸٪ افراد نیز به کل قصد مهاجرت ندارند.

تبیین داده‌ها

میان برخی از متغیرهای زمینه‌ای (جنسیت، سال ورود به دانشگاه و محل سکونت والدین -در واقع متولد و ساکن کلان‌شهر، شهر بزرگ، شهر کوچک و روستا بودن پاسخگو-) و متغیر وابسته (گرایش به مهاجرت) رابطه آماری معناداری وجود ندارد. اما بین تصور فرد از آینده‌ی کشور و گرایش او به مهاجرت، رابطه آماری معناداری مشهود است. به هر میزان که تصور از آینده‌ی کشور منفی‌تر باشد، گرایش به مهاجرت بیشتر خواهد بود.^۱

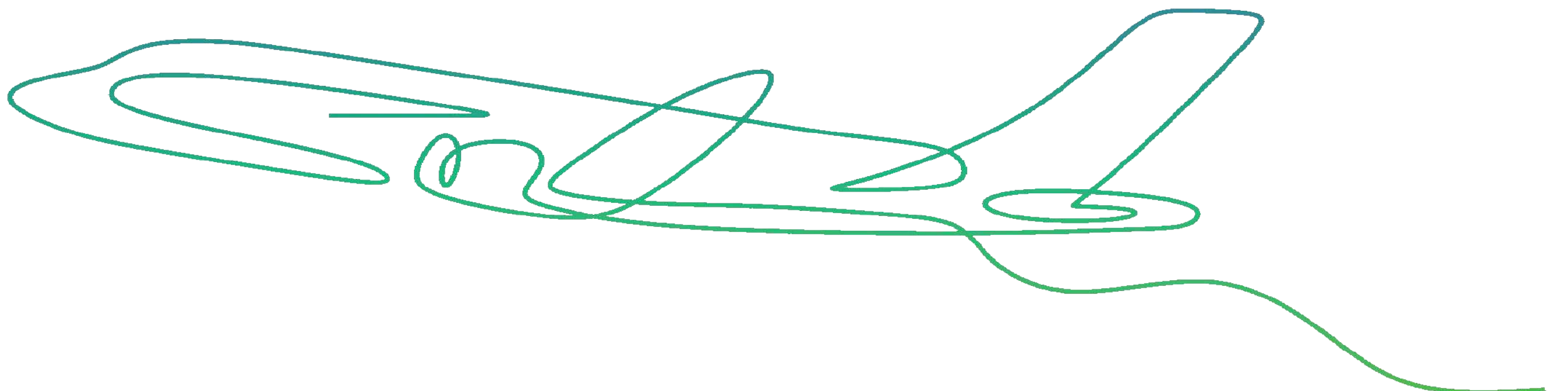
نتیجه‌گیری

گزارش فوق در ابتدا نشان می‌دهد که گرایش به مهاجرت از کشور در بین دانشجویان دانشکده، بالا است. از طرفی دیدگاه افراد مایل و غیر مایل به مهاجرت به مقوله‌ی مهاجرت و دلایل آن‌ها نیز جالب توجه است. به نظر می‌رسد عواملی مثل «وضعیت اقتصادی کشور» و «شیوه حکمرانی و مملکت‌داری» از لحاظ روان‌شناختی تأثیر بیشتری بر روی افراد مایل به مهاجرت گذاشته‌اند و این دو مورد، حساسیت این گروه را بیشتر برانگیخته و توجه آن‌ها را بیشتر جلب کرده است؛ در حالی که این دو مسئله برای گروه غیر مایل به مهاجرت گرچه اهمیت دارد ولی این افراد حساسیت کمتری نشان می‌دهند. در مورد موانع مهاجرت نیز، مسئله‌ی «تفاوت فرهنگی با کشور خارجی» برای گروه غیر مایل به مهاجرت اهمیت بیشتری دارد که احتمالاً نشان‌دهنده‌ی این است که این گروه، دلبستگی و تعلق بیشتری به فرهنگ و سنت جامعه‌ی ایران دارند.

شدت عوامل برانگیزاننده برای تصمیم‌گیری در مورد مهاجرت افراد، در میان گروه غیر مایل به مهاجرت به نسبت گروه مایل به مهاجرت به صورت متوازن‌تری پخش شده است و به جای متمرکز شدن بر روی یک یا دو عامل، بر روی تعداد بیشتری از عوامل توزیع شده است. همچنین تحصیلات و درس برای دانشجویان، نقشی کلیدی در مهاجرت آن‌ها ایفا می‌کند. بخش قابل ملاحظه‌ای از آن‌ها به ادامه‌ی تحصیلات، به مثابه سازوکار اصلی برای مهاجرت نگاه می‌کنند و حدود یک سوم آن‌ها نیز به صراحت اظهار داشتند که بعد از مهاجرت، علاقه‌ای به ادامه‌ی تحصیل ندارند.

فهرست منابع

علیخواه فردین (۱۳۹۳) سنجش مفاهیم در پیمایش‌های اجتماعی، تهران، انتشارات جامعه‌شناسان



بسته ای بار سفر را به کجاها بی من؟

من که همراهتر از هر چمدانم نفسم!...

✍ مهران میلانلو



۹۹ ورودی

مهربانی و عشق بی پایان باز می شدند، همه شان فقط این یک بار را فرصت دارند که تکرار شوند. اما مثل هربار دیگر، باز هم بغض جدایی و اشک حاصل از تصور نبودنت، جای همه را به خوبی پر خواهند کرد.

«آه دیوانه! تو آنسوی جهان هم بروی من به چشمان تو از پلک تو نزدیک ترم»^۱

آنگاه که می روی زیر اشک های خداحافظی، درونم را پنهان می کنم تا از دریچه ی چشمم احساسم را نخوانی. خوب می دانم تو هم همان قدر آرزوی ماندن داری، آرزوی برگشتن از روی پل هایی که هنوز نشکسته اند؛ اما دلت با رفتن است. هرچه باشی آنقدر پر و بالت گشوده است که قلب کوچکم نمی توانست تا ابد درون خودش محدودت کند؛ ولی یادت باشد هر جا که باشی، همیشه امن ترین خانه برای تو همان قلب صمیمی کوچک و گرم دوستانی است که تا آخرین نفس تمام خاطراتت را زنده نگه خواهند داشت.

کمی که بگذرد احساس پوچی خواهیم کرد؛ اما هیچ گاه زیادت خالی نمی شوم شب های خلوت تنهایی ام به بودند می اندیشم و هر از گاهی با خاطرات بغض می کنم. آن روزها تمام داشته هایم همین نامه هایی خواهد بود که از عمق وجود قلمت به جا مانده اند.... می گویند خوشبختی دقیقا همان حس خوبی ست که هنگام عبور از مسیر زندگی زیر قدم هایت درک می کنی. کاش زودتر از قبل، سریع تر از آنچه فکرش را می کنم بیایی و بگذاری با هم به ساعت های پرسیه گاه و بی گاهمان در کوچه پس کوچه های دلتنگی برگردیم.... از ته دل آرزو می کنم انتهای این جملات وقتی که سال ها بعد مرورشان می کنم، به جای افسوس دوری ات، حرف های دلنشین شبانهات نقش بسته باشند. همان حرف هایی که اگر هزار بار دیگر هم از روی جملاتت بخوانم، به همان دقت روز اول می توانم چهره ی دلنشینت را تصور کنم.

«آری تو و صفایت! ای جان من فدایت کز من به خاک پایت، این آخرین سلام است»^۲

نمی دانم کی آخرین خنده و سلام را در لابی به هم می کنیم.

و بعد، دیگر هیچ وقت بر نمی گردیم؛ هیچ وقت هم را نمی بینیم.

ثانیه به ثانیه خرج می کنیم و نمی دانیم کی کدامشان تمام می شود...»

این، یک تجسم است. تجسم آینده ای که دور نیست؛ شاید خیلی برای من و کمی برای تو تکراری باشد، اما آن روزها اصلا دور نیستند. لابه لای همین هفته ها و ماه ها، روزی مانده است که با لبخندی سرشار از خاطره و چشمانی پر از اشک دلتنگی برایت دست تکان می دهم. ساعت هایی که دقیق تر از واقعیت می توانم تصور کنم چقدر جای خالی ات قرار است حسرت ندیدن هایت وقتی که همین جا بودی را به دلم بگذارد.

درست از همان روزهایی که بیشتر از همیشه احساس زنده بودن می کردم، می شد صدای گام های جداییمان را شنید. احساس خوشبختی ای که هرگز اجازه ی دوام نمی داد، زودتر از آن که لمس شود تلخی رفتنت را فریاد می زد. می دانستم غرق شدن در آرامش بودنمان همیشگی نیست؛ اما راستش را بگویم می خواستم از همین لحظه ها، از همین بودندت، هر چقدر هم کم، بیشتر بشناسم. می خواستم بدانم شوق تنفسی که درونم به وجود می آوردی از کجا سرچشمه می گیرد. آنقدر درگیر فهمیدن شدم که برای این ثانیه ها اصلا آماده نبودم. آنچنان که وقتی احتمالا برای آخرین بار به چشمانم خیره می شوی نمی توانم لبخندت را از اشکی که گوشه ی پلکت جمع شده است تشخیص دهم....

کاش می شد پیش از رفتنت همه چیز را خوب مرور کنم تا دقیقا آن لحظه ای که می خواهی پشت کنی و بروی، از همه ی حرف هایم مقداری را گفته باشم؛ نه آن که بعد از محو شدن تصویرت از دیدگانم تازه یادم بیفتد چه حرف های ناگفته ای که به جا مانده اند! از لبخندها، دویدها و شوق دیدار فرداهایی که آرامش خواب شب بودند گرفته تا دست هایی که گرم می فشردیم و آغوش هایی که تنها به سوی

هربار بی تفاوت به گذشتن لحظه ها از کنار یکدیگر رد می شویم. گاهی با صدای بلند موسیقی در گوش و گاهی با لمس صدای پرنده هایی که در خلوت معابر، جای خودشان را میان گرمی ظهر به روی شاخه ها تثبیت کرده اند؛ می گذریم و نگاهمان را بی هدف به هر گوشه ای می اندازیم؛ انگار به دنبال دلیلی برای لبخند زدن، انگیزه ای برای ادامه و هوایی برای تازه کردن نفس ها می گردیم. مانند هرروز به همان جای همیشگی می رسیم و به هم که بر می خوریم... این بار هم بی تفاوت به گذشتن لحظه ها از کنار یکدیگر رد می شویم.

احساس خودم را نمی دانم اما مطمئنم که اصلا حواست نیست. اصلا نمی دانی که عادی بودن گذر این روزها قرار نیست تا همیشه ادامه پیدا کند. مامی آییم و می گوئیم و می خندیم و گاهی غمگینیم. گاهی از درد و دل هایمان به هم می گوئیم و گاهی آنقدر نزدیک می شویم که شب ها با فکر به هم، لبخند می زنیم. هربار بی تفاوت به گذشتن لحظه ها از کنار یکدیگر رد می شویم، به کارهایمان می رسیم و با تمام خستگی شاید نگاهی به هم بیندازیم. باورش نمی کنیم اما با هر ثانیه ای که رد می شود، فرصت لبخند زدن و خاطره ساختن و دوست داشتن را از دست می دهیم. فرصتی که هیچ نمی دانیم همان فرصت با هم بودن است، همان فرصت زندگی کردن....

«آخرها به مرور می آیند و ناگهان»^۳





علی رحمی زاد



ل و رودی ۹۹

از پشت ویتترین

چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت

۷ دقیقه

پرونده

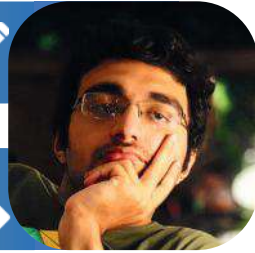
سلام! کلا این روزها مهاجرت کلمه‌ایه که خیلی زیاد شنیده می‌شه. یعنی جدای از حرف‌های مفصلی که چون خیلی از بحث ما دور هستند بهشون اشاره نمی‌کنم، وقتی دانشجوی کامپیوتر شریف هستی خواهی نخواهی، مهاجرت یکی از n تا مسیری که می‌تونی انتخاب کنی. اما خب به نظر شما نگاهی که یک دانشجوی کارشناسی ساکن ایران می‌تونه به مهاجرت داشته باشه چقدر به واقعیت نزدیکه؟ چطور کسی که تا حالا توی اون موقعیت قرار نگرفته می‌تونه پیش‌بینی درستی از چیزهایی که بعد از مهاجرت انتظارش رو می‌کشند داشته باشه؟ فرض کنید بخوایم یک لباسی که پشت ویتترین قرار داره رو بخریم؛ خب تا وقتی که به اون دست نزنیم نمی‌تونیم درباره جنس پارچه‌اش نظر بدیم و قضاوتش کنیم. شرایط یک دانشجو بعد از مهاجرت هم دقیقا شبیه جنس همون لباسه. از این فاصله زیاد نمی‌شه فهمید چه چیزی در انتظار شماست.

پس با این مشکل باید چیکار کرد؟ احتمالا منطقی‌ترین کاری که می‌شه کرد استفاده از تجربیات دیگرانه. بالاخره یک سری آدم هستند که قبل از ما این راه رو رفتند، اون سمتش رو دیدند و قضاوتشون از وضعیت کاملا بر اساس خاطرات خودشونه نه تخمین و پیش‌بینی. معمولا وقتی پای حرف‌های این آدم‌ها می‌شینیم بیش‌تر بُعد فنی یا علمی قضیه‌ست که مورد توجه قرار می‌گیره. آقای فلانی چرا سراغ این فیلد رفتید؟ خانم بهمانی چی شد که تصمیم گرفتید این دانشگاه رو انتخاب کنید؟ سوال‌هایی که صرفا جنبه تحصیلی/کاری رو در برمی‌گیرند. اما زندگی یک آدم خیلی فراتر از این چیزهاست.

به فرد مهاجر به چشم یک انسان نگاه کنید نه صرفا یک دانشجو. خیلی چیزهای مهم دیگه‌ای وجود دارند که اتفاقا بیش‌تر مشکلات یک مهاجر هم مربوط به اون‌ها می‌شه. وقتی جامعه‌ای که یک آدم توش زندگی می‌کنه و بهش عادت داره تغییر می‌کنه، ممکنه بحران‌هایی براش به‌وجود بیاد که بنیان‌های زندگی رو نشونه بگیره یا اختلافات فرهنگی بین محیط مبدا و مقصد می‌تونه مستحکم‌ترین شخصیت‌ها رو هم دچار چالش‌های ذهنی بزرگ بکنه. شناختن چالش‌های فرهنگی و اجتماعی مهاجرت شاید اون موضوعیه که یک آدم پشیمون از مهاجرت قبل از اینکه این تصمیم رو بگیره در نظر نگرفته. حتی اگر که فهمیدن این معضلات باعث تغییر کردن تصمیم فرد نشه، باز هم دوستنش می‌تونه راه حل کردن اون‌ها رو بیشتر در دسترس قرار بده.

اما چرا این حرف‌ها رو زدم؟ خب تو این متنی که احتمالا دو سه دقیقه‌ست خوندنش رو شروع کردید با چند تا از بزرگ‌ترهایی که تو مسیر مهاجرت قدم برداشتند صحبت کردیم. تجربیاتی که این عزیزان با شما به اشتراک می‌ذارند به دلایلی که بالاتر خوندید، ارزش خیلی بالایی دارند و امیدوارم که بتونید به شکل مناسبی از اون‌ها استفاده کنید. این شما و این هم چالش‌های فرهنگی اجتماعی مهاجرت!

کیانوش عباسی



باخروجی ۹۹

حسین فیروز



باخروجی ۹۶

به نظرم، مهاجرت هم می‌تونه بهترین اتفاق زندگی یک آدم باشه، هم بدترین. فرض کن که یک ساختمان رو در طول ۲۰ سال ساختی و با زحمت زیاد مراقبت کردی و مرتباً بهترش کردی و ... حالا یکی پیدا شده که می‌خواد کلش رو ازت بخره. اینکه قیمت چیه، بستگی به شرایط بازار، شانس و تلاشت تو این سال‌ها داره؛ ولی معمولاً قیمت بدی نیست!

آره، تو نهایتاً می‌تونی چند تا چمدون از وسایل مورد علاقت رو برداری و بری و بعداً، هر از گاهی ویدیوکال کنی و پروسه‌ی تخریب، فراموش شدن و تموم شدن چیزهایی که ذره‌ذره ساختیش رو ببینی. ولی خب، از یک جنبه دیگه هم می‌شه بهش نگاه کرد. تو با اون پول این فرصت رو داری که کلشو از اول بسازی؛ احتمالاً این بار بهتر!

بدیهتاً نمی‌شه گفت این کار مطلقاً خوبه یا بد. ممکنه ساختمان اولی خیلی خوب بوده باشه و دلت نیاد رهاش کنی.

ممکنه هم بد بوده باشه و برای رها کردنش روزشماری کنی. ممکنه برای ساختمان دوم اونقدر صبر و حوصله نداشته باشی، یا اونقدر از بیرون حمایت نشی؛ ولی عوضش می‌دونی کجاها رو اشتباه کردی و می‌تونی درستشون کنی. می‌دونی، ریسکه! پنجاه پنجاه.

ولی من می‌خوام بگم این، شانسیه که شاید فقط یک بار توی کل زندگی گیر آدم بیاد. یک تغییر خیلی بزرگ! رها کردن همه چیزهایی که ساخته‌بودی و شروع از نو. شروع دوباره‌ای که می‌تونه اتفاقاً خیلی بهتر از اولی باشه. چون با فکر و برنامه‌ریزی و انتخاب می‌تونی چیزهای خوب دفعه‌ی قبل رو دوباره تکرار کنی و چیزهای بدش رو نه.

و مهم‌تر از همه، یک چیزی که بهت یاد میده، مهارتِ خیلی مهمیه به نام «دل‌کندن». خیلی سخته می‌دونم؛

ولی خیلی وقت‌ها

ترسمون برای از دست

دادن چیزها و دل‌تنگی

و عادت و ...

اونقدر زیاد می‌شه

که حاضریم

استانداردهامون رو

اونقدر پایین بیاریم

که به هر شرایط

خفت‌باری تن بدیم.

این بده! چون که

«ای بلندنظر شاه‌باز سدره‌نشین،

لیاقت تو نه این کنجِ محنت‌آباد است!»

در سفارت آمریکا، آفیسر ویزا از بچه‌ها یک سوال مهم می‌پرسد: آیا قصد بازگشتن به کشورت را داری؟ جواب درست این سوال هم یک کلمه است: بله! حتماً بعد از اتمام تحصیل، به کشورم برمی‌گردم. راه اثبات (بخوانید دلیل آوردن الکی) هر کسی البته فرق می‌کند: یک نفر پیشنهاد شغلی در ایران دارد، یک نفر خانه دارد، یک نفر ثروتمند است یا خانواده‌ای ثروتمند دارد، یک نفر هم دوست دارد به کشورش خدمت کند. البته که متقاضیان ویزا از خدایشان است که برنگردند، این را هم آفیسر مسئول می‌داند و هم اداره مهاجرت! جالب اینجاست که آن‌ها هم دوست دارند که شمای تحصیل‌کرده در همان کشور بمانی و به پیشرفت همان کشور کمک کنی. ولی خب، روند اداری است دیگر، سوالی از شما می‌پرسند، شما هم دروغی سرهم می‌کنی، ویزا را می‌گیری و می‌روی دنبال زندگی و رویاهایت. هرچه باشد، آمریکا است دیگر، سرزمین رویاها!

خوبی‌های آمریکا و سایر کشورهای غربی و پیشرفته را همه می‌دانیم، رفاه و ثبات اقتصادی، آزادی‌های فردی و سیاسی، (تا حدی) دموکراسی، تکنولوژی‌های پیشرفته، کیفیت آموزشی و غیره و غیره؛ اما حلقه‌ی گمشده‌ی این ماجرا، عمق روابط بین آدم‌هاست.

برادرم که قصد بازگشتن به ایران را دارد، همیشه به من می‌گفت که دغدغه‌ی خارجی‌هایی که با آن‌ها نشست و برخاست دارد، عمود به زندگی‌اش است! نه تنها اشتراکی ندارد، که بر زندگی او عمود است. نداشتن حرف و دغدغه‌ی مشترک، جلوی عمیق شدن روابط را می‌گیرد.

هیچکس در این دنیا، در جواب آفیسر ویزا نگفته است که برمی‌گردم چون دل‌تنگ دوستانم خواهم شد! هیچکس نگفته است برمی‌گردم چون برایم مهم و لذت‌بخش است که در بین کار، با رفقایم بنشینیم و درمورد دغدغه‌های مشترک گپ بزنیم.

چرا هیچکس در

سفارت آمریکا

نگفته است که

برمی‌گردم، چون

دل‌م برای گفتن و

شنیدن جمله‌ی «چای

رو بذار که دارم میام»

تنگ خواهد شد؟

چرا هیچکس در جواب

آفیسر سفارت آمریکا

نگفته است که برمی‌گردم

چون می‌خواهم دوباره از ته ته

دل بخندم؟

«ای بلندنظر شاه‌باز سدره‌نشین، لیاقت تو نه این کنجِ محنت‌آباد است!»





در مورد حضور سه ماهه‌ام در فنلاند صحبت می‌کنم. چالش‌های فرهنگی که خیلی مرا شوکه کنند، زیاد برایم پیش نیامدند. یعنی به این شکل نبود که از چیزی خیلی تعجب بکنم ولی مواردی بودند که به نسبت آزاردهنده محسوب می‌شدند. فقط لازم است حتماً بگویم که به هر حال مشاهداتم محدود هستند و شاید واقعا قابل تعمیم به همه نباشند.

ایران که بودم تعداد خوبی دوست و رفیق داشتم و می‌توانستم با برخی صحبت‌های خیلی عمیق بکنم. یعنی در مورد لایه‌های شخصیتیمان با هم حرف بزنیم و در مورد افکارمان (افکاری که شاید الزاما هر جایی قابل پذیرش نباشند) به طرف مقابل اعتماد کنیم و صحبت کنیم. من حس می‌کردم خیلی از رندهایی که از لحاظ شخصی در مسیر زندگیم داشتم، در این صحبت‌ها و دیالوگ‌ها شکل گرفته بودند. در ایران خیلی می‌توانستم به واسطه‌ی فرهنگ و زبان یکسان وارد صحبت‌های عمقی شوم. حتی با کسی که شاید صرفاً سه هفته است می‌شناسمش هم می‌توانستم دیالوگ‌های عمیق داشته باشم. منظورم از دیالوگ عمیق دیالوگی است که فراتر از مسائل روز، آب و هوا، افزایش حقوق ریسرچرها و ... باشد. خلاصه فضاهای دغدغه‌ای من و اطرافیانم با هم تناسب داشت و این تناسب باعث صحبت‌های عمیق‌تر و در نتیجه رشد می‌شد. این که بتوانی با سوال مواجه شوی، خودت را با سوال به چالش بکشی، از خودت سوال بپرسی و ... به نظرم خیلی اتفاق مهمی بود.

در طول حضور سه ماهه‌ی من در فنلاند، به دلیل فرهنگ و زبان و ... حتی یک بار هم چنین ارتباطی با یک خارجی نداشتم. علی‌رغم ارتباطم با برخی و صحبت‌هایمان و ... اما هیچ‌وقت فضای دغدغه‌ها ما را به صحبت عمیق نکشانند.

این موضوع دیالوگ نداشتن واقعا غیرقابل چشم‌پوشی بود. چیز آزاردهنده‌ای بود که احتمالا در آینده هم قرار است اذیت کند. حالا چرا این اتفاق می‌افتد؟ به نظرم شاید مسئله‌ی پیچیده‌ای باشد.

و الا که خارجی‌ها نسبت به یک سری سوالات خیلی حساس هستند، یعنی با پرسیدن یک سوال خاص از کسی، انگار سوالت خیلی وارد حریم شخصی طرف شده است و اصلا از این خوششان نمی‌آید. نکته‌ش این است که وقتی یک سری سوالاتی را جزء خط قرمزها می‌بری باعث می‌شوی که تو بیش‌تر از یک حدی نتوانی صحبت کنی. اینکه وسط خیابون از کسی بپرسی دینت چیست خب سوالی شخصی و حتی ناراحت‌کننده است.

ولی انتظار نداری وقتی با کسی چندین شب گفت‌وشنود دارید و چای می‌خورید و حتی خودش قبلا در مورد یکی از رفتارهای دینیش صحبت کرده است هم، سوالت را غیرقابل قبول بداند. باز هم گفت‌وگو و صمیمیت ایجاد شده باعث نمی‌شود مرزی که برای پرسیدن فلان سوال است از بین برود.

به نظرم مرزهای این شکلی باعث می‌شوند که خیلی نتوانی گفت‌وگوی عمیقی داشته باشی. آن رشدی که گفتم خیلی وقت‌ها موقع گفت‌وگو برایم اتفاق می‌افتاد، در فنلاند با افرادی که خارجی بودند یا حتی ایرانی‌هایی که دیگر خارجی شده بودند هیچ وقت اتفاق نیفتاد. این برای من خیلی سخت بود.

یک موضوع بد دیگر این است که به واسطه‌ی از دست دادن‌ها حس خوبت نسبت به چیزی به حس بد تبدیل شود. مثلاً من همیشه به فضای دانشکده علاقه داشتم ولی الآن وقتی برمی‌گردم به لابی خیلی حس خوبی ندارم. خاطرات خیلی خوبی که در لابی داشتم الآن فقط مرا به یاد کسانی می‌اندازد که دیگر پیششان نیستم. در اوج شور و شوق جوانی که مسئولیت زیادی نداری و زندگی سختی خاصی به تو نشان نداده‌است، یک چیز قشنگ همراهت بوده‌است ولی الآن فقط خاطراتی که حافظه ات یادآوری می‌کند، فقط جاهای خالی را تداعی می‌کنند. کسانی که می‌روند باید این تعلقات و خاطرات را یک جا پنهان کنند و به سمتش نروند، چون این حسرت ممکن است برایشان ویرانگر باشد.

تعدادی از دلایل این اتفاق را صرفاً بر اساس تعمیم تجربه شخصی گفتم و ممکن است پای دلایل دیگری هم در میان باشد، اما این چیزی است که حس می‌کنم افراد زیادی آن را تجربه کرده‌اند. اگر شما در نقطه‌ای هستید که سوال پرسیدن از خودتان را مهم نمی‌دانید، این اتفاق حتماً شما را کمتر اذیت خواهد کرد. به هر حال هر کس به مسائل مختلفی اهمیت می‌دهد و هر چیز از دست‌رفته‌ای به همان نسبت جایگاهی که دارد شخص را می‌رنجاند.

آخرین ایستگاه

وقت خدا حافظی

حسین علی حسینی

۹۹ ورودی



خب، وقت خدا حافظیه. رسیدیم به ایستگاه آخر. ایستگاهی که فارغ از مسیر و پستی و بلندی‌هاش، برای بیشترمون تلخه. فرقی هم نداره چه مسیری رو طی کردیم. این چند سال دانشجوییمون هم یه مسیره که تو یه چشم به هم زدن تموم می‌شه و این خودمونیم که تعیین می‌کنیم وقتی به چند سال گذشتمون نگاه می‌کنیم، به خودمون و تصمیمایی که گرفتیم افتخار کنیم؛ یا حسرت این که بهترین سالای عمرمونو هدر دادیم رو بخوریم (که امیدوارم هیچ کدوممون این حسرت رو تو دلمون نداشته باشیم:). اجازه بدین یکم در زمان سفر کنیم و بریم به سال‌های آخر دانشجوییمون، زمانی که بعضیامون بار و بندیلمون رو بستیم و با یه پاسپورت تو دستمون، نشستیم تو فرودگاه امام؛ یه سری دیگمون می‌خوایم ارشدمون رو تو ایران بخونیم و چندتایی مون هم کلا قید دانشگاه و فضای آکادمیک رو زدیم و رفتیم سمت صنعت. وقتشه بشینیم پای حرف دوستانمون و ببینیم این چند سال چطوری براشون گذشته.



درس، هیاهوی لابی کلاس‌ها، دیدارهای نشده در سلف، دوستی‌هایی که آرام آرام هر کدام به گوشه‌ای از این دنیا پرتاب می‌شوند، خنده‌های مخفیانه‌ی سر کلاس، بادکنک بادکردن‌های ACM، جشن عید، ای‌آی چلنج، دیتادیز، خواب‌های دلچسب و کوتاه در مسجد، انار دان کردن‌های شب یلدا، آماده کردن کتابخانه‌ی رایانش، نشستن در مکث و از غصه‌ها با دوستان صحبت کردن، قطار مشهد، شیرقهوه‌هایی که بین دو کلاس با دوست نزدیکم می‌خوردیم، جلسه‌های گپ‌بزنیم، دیر رسیدن‌های به کلاس معارف، دخمه‌نشینی‌ها، و جلسات مختلف در اتاق شلوغ انجمن! که خوب یادم هست اولین باری که به‌عنوان چندتا ترم یکی، پای ما به اتاق انجمن باز شد، انقدر هیجان‌زده بودیم که احساس کردیم این لحظه حتما باید در قاب دوربین ثبت شود!! این‌ها چیزهایی‌اند که به من احساس تعلق می‌دهند. چیزهایی که با وجود همه‌ی فشارها و سختی‌های دانشگاه، باعث می‌شود گوشه‌ای از قلب من تا ابد مخصوص روزهای دانشجوییم باشد؛ احساس می‌کنم اگر این چیزها نبودند و من تمام دوران دانشجوییم را -آن گونه که از اسمش برمی‌آید- فقط به جستن دانش پرداخته بودم، در قلبم جایی برای این دوران نبود. و واقعیت این است که حسرت این که دو سال آخر دانشجویی -که احتمالا بخش شیرین‌ترش هم بود- تماما مجازی بود، بزرگترین حسرتی است که از این دوران برایم باقی‌مانده.

برای استاد مهم است، خیلی وقت‌ها هم نگاه مسئولانه‌ای به این قضیه وجود ندارد، نه از سمت استاد و نه از سمت دانشکده. آن چه که در دوران دانشجویی برای من بسیار جذاب و تاثیرگذار بود، باز شدن پنجره‌های جدید بود. این که می‌توانستی با افراد مختلف صحبت کنی، فعالیت و همکاری کنی، و در طی این کارها، هم خودت را بیشتر می‌شناختی، و هم با دیدگاه‌های جدیدی آشنا می‌شدی. سختی داشت، اصطکاک داشت، حتی گاهی بحث و دعوا داشت! اما می‌ارزید. از بین اساتید هم، به مرور زمان، با اساتیدی آشنا شدم که تلاششان حقیقی بود و برای تلاش من هم ارزش قائل بودند؛ از من دانشجوی انتظار نداشتند با حضور در تیم تدریس، وظایف آن‌ها را انجام دهم، و نشان می‌دادند که آکادمی و پژوهش می‌تواند به جای صرفا بردن h-index، تلاشی باشد برای رسیدن به حقیقت پنهان. دانشگاه برای همه‌ی ما احتمالا روزهایی به همراه داشته که زیر خروارها درس و پروژه و تمرین، فرصت زندگی را از خود گرفته بوده‌ایم. ممکن است همه‌ی این لحظات به چشم ما لحظات مهم و سرنوشت‌سازی بوده باشند، اما حس می‌کنم آن چه که از روزگار دانشجویی در کوله‌بارم به جا مانده، آن لحظه‌ها نیست. اتفاقا لحظات کوچکی است که در انبوه فشار درسی، مرا به زندگی وصل می‌کرده‌اند؛ درس خواندن‌های گروهی و از هر دری صحبت کردن و فراموش کردن

ارغوان رضوانی

۹۶ ورودی



دخترکی را به یاد می‌آورم که روزی با امیدی در لایه‌های بسیار عمیقی از وجودش، زیر خروارها ترس و نگرانی جا خوش کرده بود، وارد مسیر جدید زندگی اش شد؛ دوران دانشجویی! دوران دانشجویی همان چیزی بود که بزرگ و کوچک و کتاب و فیلم و سریال، رویاها و تصاویری در ذهن ما درموردش ایجاد کرده بودند. اما الان و در آستانه‌ی پایانش، به جرئت می‌گویم که هیچ یک از آن‌ها نبود! به خصوص دوران دانشجویی ما که نیمی از آن با پاندمی عجین شده بود. دانشگاه مسیر بازی‌ای بود که بر خلاف دبیرستان، تو مختار بودی، اجازه داشتی ببینی، تجربه کنی، احساس کنی و این‌ها شاید از همه‌ی چیزهای دیگر مهم‌تر بود. مسیر واحدی برای تو تعریف نشده بود، این خودت بودی که باید آن را می‌ساختی. به یاد دارم تغییرات یک‌باره‌ی دانشگاه مرا به شدت شگفت‌زده کرده بود، نمی‌توانستم این را قبول کنم که برای امتحان فیزیک یک لازم نیست همه‌ی سوالات هالیدی را حل کنم! نحوه‌ی تدریس و درس خواندن در دانشگاه هم تازه اواسط ترم دو بود که برایم عادی شد. در مورد اساتید هم می‌دیدم که دیگر قرار نیست رابطه‌ی دوستانه‌ی معلم شاگردی که در دوران دبیرستان بسیار برجسته بود، در کلاس‌های دانشگاهی چندان وجود داشته باشد؛ می‌دیدم که گاهی وقت‌ها کیفیت ارائه‌ی درس

نگین جعفری

ورودی ۹۷



تا وقتی بچه بودیم، با خودمون فکر می کردیم آدمای مقطع بالاتر مون دیگه خیلی می فهمن و ما وقتی هم سنشون بشیم، دیگه واسه خودمون کسی شدیم. یادمه اول دبیرستان که بودم با خودم فکر کردم که: نگین، دیگه دوران بچگی تموم شده؛ بزرگ شدی و قراره از امروز به بعد زندگیت تغییر بکنه. یادمه کنکور رو که دادم، با خودم گفتم: نگین، دیگه واقعا قراره از این به بعد، متفاوت با قبل باشه و دیگه به جمع آدم بزرگا پیوستی! ولی الان که دارم کارشناسی رو تموم می کنم، فهمیدم این سن نیست که تو رو به آدم بزرگ می کنه. می دونی، شاید از اولش فکر می کردم آدمای هر چه قدر بیشتر درس بخونن و بار علمی قوی تری داشته باشن، بزرگ ترن. اما الان به طور دیگه فکر می کنم. شاید درس خوندن و نمره ی بالا گرفتن آخرین چیزیه که بهت کمک می کنه بزرگ شی. با خودم فکر می کردم دانشگاه قراره بهم کمک کنه بزرگ شم، پخته شم، عوض شم، نو بشم، خودم بشم. با خودم فکر می کردم قراره با به سری آدم خیلی باحال که هر روز کلی ایده ی جدید و خلاقانه داریم، توی به محیط زنده و پویا دور هم جمع شیم و دیگه بترکونیم؛ اما خب نشد! دانشگاه اینجوری نبود.

چیزی که حسرتشو می خورم، اردوی سال اول مشاهده که چرا نرفتم. چون این موضوع باعث شد، نتونم با هم دوره ای هام ارتباط بیشتری داشته باشم.

البته دوره ی کارشناسی ما هم که به بخش خوبیش مصادف شد با اومدن کرونا و خوب مشخصا ارتباطم با هم دوره ای هام بعد اومدن کرونا کمتر شد. بالاخره اون سلام و احوال پرسشی های کوتاهی که سر کلاس قبل اومدن استاد با بچه ها داشتیم یا مثلا به بهانه های کوچولو دور هم جمع می شدیم و صحبت می کردیم دیگه کم رنگ تر شد.

حجم زیاد درس ها و کارها از به طرف، طوریه که باعث می شه به مرور مجبور شی بعضی درس ها رو برخلاف میل سطحی یاد بگیری. اغلب درس هارم بر خلاف میل مجبوری یاد بگیری! از به طرف جو موجود

برای اپلای کردن باعث می شه به مرور از اینکه انتخاب دیگه ای غیر اپلای کردن و از کشور رفتن داشته باشی، بترسی و شهامت ایده های خلاقانه تر داشتن رو از دست بدی. حتی کم کم حاضر میشی برای ۲۰ گرفتن تو درسا، روتو به استاد اون درس بفروشی. از به طرف وارد خوابگاه شدی و باید بتونی اخلاق آدمای جدید دور و برت رو که تمام نظم خوابیدن رو بر هم زدن تحمل کنی. به مرور تبدیل به آدمی میشی که مثل به ماشین بی فکر و بی اختیار بدون اینکه بدونی واقعا چرا داری سوال برای تمرین nام فلان درس طرح می کنی، یا داری ملتمسانه به کشورای اروپایی درخواست می دی که تو رو به بردگی اون اینترنتشپ تابستونی شون بگیرن. هر از چندگاهی هم می ری تویتر و برای خالی کردن عقده هات زمین و زمان رو مقصر می دونی. خلاصه که آره، دانشگاه رو من به محیط پویا و زنده و خلاقانه که توش آدمای دارن دنیا رو تغییر می دن ندیدم. دانشگاه رو جایی که آدمای دارن توش بزرگ می شن ندیدم. دانشگاه رو پر از آدمای خیلی باحال هم ندیدم. دانشگاه رو جایی دیدم که اکثرا به سری آدم خسته و نالان دور هم جمع شدن. به سری آدم که بزرگ نمی شن ولی خودشون رو بزرگ می دونن. به سری آدم که دنیا رو که سهله، خودشونم نمی تونن تغییر بدن. دانشگاه رو جایی دیدم که خیلی از آدمای خارج از چهارچوب های تعریف شده نمی تونن فکر کنن. دانشگاه رو جایی دیدم که خلاقیت و ذوق آدمای رو کور می کنه. قشنگ ترین ۴ سال زندگی شون رو از شون می دزده و به سری دروس حفظی که بعدا قراره از یادشون بره رو تو ذهنشون فرو میکنه. می دونی، دانشگاه به خودی خودش که بد نیست. بیشتر گلایه ی من از این جو

موجوده. جو که باشه، آدمای بدون فکر کردن، می دونن به سمت چیزی که حتی نمی دونن می خوانش یا نه، صرفا می دونن تا عقب نمونده باشن از بقیه دونده ها. وقتی توی این جو بیفتی، کل زندگیت رو فدای اون دویدن می کنی. حتی صبر نمی کنی تا بفهمی به کجا داری می دویی. چون اگر صبر کنی عقب می افتی. پس تنها کاری که می فهمی باید انجام بدی اینه که بدویی دنبال اون جلویی هاییت که دارن می دونن دنبال جلویی هاشون. همین دوییدن ها باعث می شه نتونی زندگی کنی. زنده می مونی؛ اما زندگی نمی کنی. روح خسته می شه. حالا خلاصه اینا همه ی اون نکات منفی بود که از دانشگاه یا به طور دقیق تر جو کلی مهندسی کامپیوتر دانشگاه دیدم. مسلما کل قصه انقدر تلخ نیست و بالاخره خوبی هایی هم داره. اما به نظرم جایی که همه دارن سعی می کنن حواسشون رو از اون قسمت تاریک ماجرا پرت کنن خوبه که این حرفا شنیده بشه.

من در بدو ورود به دانشگاه قصدم اپلای و تحصیل در یکی از دانشگاه های تاپ بود. تلاشم رو در این راستا کردم و خیلی هم بهش نزدیک شدم. یعنی اگر مسیرم رو تغییر نمی دادم، می تونستم کاملا به هدفم برسم. اما خوب کلا قرار نیست آدمای همیشه مثل ۴ سال پیششون فکر کنن. هدف خودم برای آینده ی نزدیک، ادامه ی تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد رشته ی اقتصاد هست و شکر خدا تونستم کردیت کنم و قدمی در راستای این هدفم بردارم. اما خب برای آینده ی دور کلیتی که تو ذهنم هست اینه که دوست دارم آدم جریان سازی باشم. وقتی تو اون جو اپلای و از ایران رفتن بودم، کلی با خودم کلنجار رفتم که آیا این

دانشجوییم، با توجه به هدفم سعی میکردم زودتر وارد فضاهای تحقیقاتی بشم و کار ریسرچ جدی‌تر و بهتری می‌کردم. یکم کارهای حاشیه‌ای رو کمتر می‌کردم که فرصت واسه فکر کردن و انجام کارهای اصلیم بیشتر بشه ((. الانم تقریباً به هدفی که ۳-۴ سال پیش داشتم رسیدم؛ ولی خب انتظارم از خودم و دانشگاه بیشتر بود. در ادامه هم می‌خوام تحصیلاتم رو ادامه بدم و بعداً وارد کار بشم.

در کل دانشگاه برای من تجربه خوبی بود. میتونم بگم از نظر علمی بعضی درس‌ها برام مفید بودن و توی اونا واقعاً چیزی یاد گرفتم. ولی متأسفانه به نظرم تعداد این درس‌ها انگشت‌شمار بودن ولی خب بازم بد نیست ((از نظر جنبه‌های فان و اینا هم شرایط خوبی بود، به ویژه وقتی حضوری بود و می‌شد با بچه‌ها جایی رفت و اکثراً همه دانشگاه بودن. بعد از کرونا خب خیلی کمتر شد ولی بازم سعی کردیم هر از گاهی جمع شیم جایی و همدیگه رو ببینیم.

کیوان رضایی

ورودی ۹۷



قبل این که پیام دانشگاه، دیدگاهم نسبت به دانشگاه و زندگی دانشجویی مثبت بود؛ اما الان که دوران کارشناسیم رو تموم کردم دیدگاهم به‌ویژه در مورد دانشگاه یکم منفی تره. البته اینم باید در نظر گرفت که فقط ۳ ترم واقعاً دانشجو بودیم!

تو دوران دانشجویی هم تعداد زیادی از هم دوره‌ای‌ها رو به خاطر المپیاد و یا از دبیرستان می‌شناختم و خب به مرور هم ارتباطاتم با اونا بیشتر شد و با افراد جدیدی هم آشنا شدم. ولی خب، بعد از مجازی شدن دیگه تقریباً ثابت موند و حتی کمتر شد و با افراد کمتری ارتباط جدی‌ای داشتم. در مورد اساتید هم طبیعتاً به مرور ارتباط بیشتر شد به خاطر تی‌ای شدن‌ها، یا برداشتن درس‌ها و پروژه‌ها و ... که البته بازم اگر کرونا نمی‌بود احتمالاً خیلی بهتر می‌شد. اگه می‌تونستم برگردم به اوایل دوران

مسیری هست که واقعا من انتخابش کردم یا نه، آیا از اینکه برم پنج سال عمر و وقتم رو صرف ریسرچ بکنم واقعا لذت می‌برم یا نه، آیا اینکه در نهایت بشم به عضو کوچیکی از یه شرکت آمریکایی واقعا خوشحالم می‌کنه یا نه و کلی آیای دیگه. اما خب جوابم به همه‌ی اینا نه بود. دوست دارم بتونم تاثیرگذار باشم. دوست دارم بتونم عضو مهمی از یه جریان معناداری باشم. لذا هدفم برای آینده‌ی اینه که تمام تلاشم رو بکنم تا بتونم فرد تاثیرگذاری باشم. در کل، دانشگاه خیلی خوب بود! خوشحالم از اینکه مهندسی کامپیوتر خوندم. خوشحالم از اینکه تمام تلاشمو کردم و نتیجه‌اش رو هم گرفتم. خوشحالم از اینکه با کلی آدم خوب آشنا شدم. خوشحالم از اینکه تونستم از اساتید کلی یاد بگیرم. ناراحتم از اینکه بعضی از دوستانم رو دیگه نخواهم دید. امیدوارم هر مسیری که انتخاب می‌کنند، همیشه لباشون بخنده، همیشه زندگی‌شون پر از معنا و حس خوب باشه.





یاسمین کدخدایی



ورودی ۹۸

مصاحبه با دکتر همت یار

رفتن از نوع بازنشتگی

مصاحبه
۱ دقیقه

الکترونیک ۲، سیگنال و سیستم، کنترل خطی، انتقال داده و الکترونیک دیجیتال، درس‌هایی بودند که بچه‌ها با من داشتند. الان هم خیلی از این درس‌ها دیگه توی دانشکده نیستند؛ ولی اوایل که گرایش سخت‌افزار از دانشکده‌ی برق جدا شده بود، دانشکده درس‌های مدل برقی خیلی بیش‌تر داشت که اگه به اون درس‌ها پروژه رو هم اضافه کنیم، اکثر دانشجویها بالای ۲۰ واحد با من درس داشتند.

+ رایانش: توی صحبت‌هاتون اشاره کردید تصمیم‌های عجیبی گرفتید که مسیرون رو به این جایی که هستید رسوندن. در این باره توضیح می‌دید؟

من اتفاقاً زیاد تصمیم نمی‌گرفتم. من کلاً خودم رو سپردم به دست تقدیر. گفتند که بیا دانشکده‌ی کامپیوتر و ما هم رفتیم!

در چند سال اول دوره هیئت علمی، هنوز معاونت دانشجویی توی دانشکده‌ها تعریف نشده بود و به جاش، مدیریت فوق برنامه دانشجویی مطرح بود. من هم سال ۷۳ این مسئولیت رو بر عهده گرفتم و ۵ سال تحت این عنوان مشغول بودم. زمانی که سمت معاونت دانشجویی تعریف شد، ۵ سال دیگه هم معاون دانشجویی بودم. این مسئولیت

به همین ترتیب هم از مهرماه سال ۶۷ تا ترم گذشته در خدمت دانشکده‌ی مهندسی کامپیوتر بودم. از سال ۷۰ هم دکتر جهانگیر با من صحبت کردند و گفتند: «توی دانشکده زیاد کار داریم و اگر قصد همکاری داری نباید ادامه تحصیل بدی چون حجم کارها زیاده.» و ما هم گفتیم: «چشم!».

سال ۷۰، تدریس رو در دانشگاه شروع کردم؛ ولی چون اون زمان اجازه‌ی جذب هیئت علمی نداشتند، به صورت رسمی از سال ۷۱ مشغول به کار شدم. در طول این سال‌ها، ترم اول با ۲ درس شروع کردم و هر ترم تعداد واحدهایی که تدریس می‌کردم بیش‌تر می‌شد. در کنار درس‌ها هم آزمایشگاه‌ها رو ارائه می‌دادم. حتی توی یه سال ۳ تا درس و ۸ تا آزمایشگاه ارائه می‌دادم. اون زمان خود استادها آزمایشگاه‌ها رو ارائه می‌دادند. حتی توی یه دوره (سال ۷۳ یا ۷۴)، تمام دانشجویها با من حداقل ۳ درس رو گذرونده بودند. حتی یکی از بچه‌ها یه نیم‌سال عقب افتاده بود و ۴ تا درس با من داشت. از اون دوره، بچه‌ها بالای ۲۰ واحد با من درس داشتند و خب اون زمان که گرایش‌های سخت‌افزار و نرم‌افزار جدا بودند، بچه‌ها می‌گفتند: «ما به جای مهندسی سخت‌افزار داریم مهندسی همت‌یار می‌گیریم.» مدار منطقی، مدار ۱، مدار ۲، الکترونیک ۱،

+ رایانش: سلام. خوب هستید؟

- شکر خدا. شما خوب باشید، ما هم خوبیم. ملالی نیست جز دوری دانشجویان.

+ رایانش: درباره‌ی سابقه‌ی خودتون می‌گید؟

از بدو تولد؟ من ورودی ۶۲ دانشگاه هستم. اولین دوره‌ی کنکور بعد از انقلاب فرهنگی بودیم که جواب‌های کنکور رو هم خیلی دیر دادن (۱۳ آذرماه) و از بهمن وارد دانشگاه شدیم. من در رشته‌ی برق و گرایش مخابرات قبول شدم و تا بهمن سال ۶۶ در دوره‌ی کارشناسی تحصیل می‌کردم، بعد توی آزمون دوره‌ی کارشناسی که به صورت داخلی برگزار می‌شد شرکت کردم و قبول شدم، ولی دانشگاه نرفتم چون یه طرح به اسم طرح ۶ ماهه وجود داشت که دانشجویها باید در حین تحصیل به خدمت سربازی می‌رفتند (اون زمان، دوران جنگ تحمیلی بود) و من هم به خاطر تجربه‌ای که در جهاد دانشگاهی داشتم توی صنایع نظامی مشغول به کار شدم. ما، بورسیه‌ی مرکز تحقیقات مخابرات بودیم و به طور معمول هم سه دوره‌ی کارشناسی به همراه یه پروژه‌ی سه ساله بود.

توی سال ۶۷ به دلیل سابقه‌ی کاری من، سرپرست دانشکده‌ی کامپیوتر از من درخواست کرد که توی کارهای این دانشکده کمک کنم تا آزمایشگاه‌های دانشکده رو راه‌اندازی کنیم.

والا دوره‌ای بدتر از دوره‌ی مجازی توی ذهنم نیست.

همین حس رو داشتند و حس خوبی نبوده. حالا بعضی ترم‌ها خیلی تعداد درس‌ها بیش‌تر بوده، بعضی ترم‌ها هم کم‌تر، ولی خب مطمئنم که رکوردهام دیگه مثل گل‌های علی دایی نیست که کریستیانو رونالدو ای پیدا بشه که رکورد رو بشکونه، چون اون رو اصلاً هر کی هم می‌شنوه؛ مطمئن هست که اصلاً انجام این کارها، کار عاقلانه‌ای نبوده. نمی‌دونم رکوردهام رو می‌دونی یا نمی‌دونی.

+ رایانش: نه. اگر دوست دارید، بفرمایید.

من رکورد تدریس ۱۳ گروه درسی و ۹ عنوان درس توی یه ترم هست. توی زمان حضوری بودن کلاس‌ها هم تا ۶ تا کلاس پشت سر هم رفتم که از ۷ و نیم صبح تا ۴ و نیم بعد از ظهر یک‌شنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها بود. ۷ و نیم تمام وسایل ۶ تا کلاس رو برمی‌داشتم و می‌رفتم. آخر سر هم، ۴ و نیم به اتاقم برمی‌گشتم.

+ رایانش: دست مریزاد واقعاً خدا قوت.

در طول یه روز، رکورد ۷ تا کلاس هست که یعنی یه ۳ تا، یه ۴ تا. رکورد گروه‌های یکسان پشت سر هم رو توی یه ترم یا دو ترم هم دارم. یه درس سه تا گروه پشت سر هم داشت، یعنی ۱ و نیم تا ۳، ۳ تا ۴ و نیم و ۴ و نیم تا ۶، یه درس رو می‌دادم و این کار خیلی سختیه با این که به نظر کار راحتی می‌رسه. اصلاً نمی‌فهمیدی چی رو می‌گی، چی رو نمی‌گی. البته تدریس فقط یک درس جنبه‌های دیگه‌ای هم داره که خیلی کار رو سخت می‌کنن.

+ رایانش: این روزها دانشجویها شما رو به عنوان پدر مهربون دانش‌کده می‌شناسن و خیلی‌ها دوستتون دارن. همچنین به عنوان استادی می‌شناسن که تعامل خوبی با دانشجویها داره و دانشجویها رو درک می‌کنه. خواستم بدونم که این تعامل از کجا میاد و خودتون نظرتون راجع بهش چیه؟

سوال اصلی این هست که آیا شما مثلاً تصمیم گرفت‌ی این کار رو بکنی یا خودت اینجوری هستی؟

بارها به بچه‌ها گفتم که اگر درس بخونید؛ دوستتون دارم و اگر هم درس نخونید؛ باز هم دوستتون دارم. قبولتون ندارم، اما

که مثلاً اگر اینجا نبودم، اونجا بودم، و فکر می‌کنم که خیرم در همین بوده که اینجا باشم. معلوم نیست که اگر به فرض می‌رفتم اونجا، چه اتفاقی می‌افتاد. فکر می‌کنم اگر آدم خودش رو بسپره به دست این که راضی باشه به رضای خدا و سعی کنه بهترین کاری رو که می‌تونه انجام بده، اون وقت خدا هم اون چیزی رو که خیر فرد در اون باشه، بهش می‌رسونه. الان فقط امید دارم به بخشش خدا. شکر خدا تمام نعمت‌هایی که ممکن بود خدا به کسی بده، به من داده و واقعاً اون دنیا نگران جواب دادنش هستم. کلاً این سوال رو خیلی دوست ندارم، چون تغییر تصمیم‌های گرفته‌شده امکان‌پذیر نیست، و اگر هم امکان‌پذیر بود، دوباره بشر کار درستی انجام می‌داد؛ به خاطر این که الان که می‌دونیم فقط یه بار فرصت هست، این‌جوری کار می‌کنیم ولی اگر فکر می‌کردیم مهلت دوباره‌ای وجود داره، می‌گفتیم خب، پس سه‌باره‌ای هم هست و چهارباره‌ای هم هست و.... بعد دیگه اوضاع خیلی خراب تر از این می‌بود.

همه جای زندگی، مصالحه هست. یعنی حتماً آدم برای به دست آوردن یه چیزایی، باید یه چیزایی رو از دست بده. من فکر می‌کنم اگه بخوایم به چیزهایی که دوست داریم برسیم، باید برامون اهمیت داشته باشن تا بهشون برسیم.

+ رایانش: حالا یه کم دیگه بیش‌تر برگردیم به دوره‌ی تدریستون. دوره‌ای بود که براتون یه دوره‌ی خاصی باشه یا حس بهتری نسبت به تدریستون داشته باشید یا اتفاق خاصی افتاده باشه؟

والا دوره‌ای بدتر از دوره‌ی مجازی توی ذهنم نیست. واقعاً هیچ حسی راجع به درس دادن و کلاس نبود. چون در حقیقت، این تعامل با دانشجویها، عشق همه‌ی این سال‌های من بود. درسته که آموزش دادن و این که بتونیم به علم بقیه اضافه کنیم، خودش نکته‌ی مثبتیه، ولی همین تعاملی که وجود داشت، خودش برای من دنیایی بود. فکر می‌کنم این دوران مجازی خیلی این موضوع رو کم‌رنگ کرد و واقعاً خسته‌کننده بود، از این جهت که نه می‌بینی، نه متوجه می‌شی حرفت رو فهمیدند، نفهمیدند، سوالی دارند، ندارند، اصلاً هستند یا نیستند. برای من به عنوان یه مدرس که قطعاً همین‌جوری بوده و همین‌طور برای خیلی از همکارامون، اگه نگم که تمام‌شون، قریب به اتفاقشون

اواسط تحصیل دکترای من بود، چون سال ۸۰ کنکور دکتری شرکت کرده بودم و همون‌جا هم قبول شدم؛ باز درهمون گرایش مخابرات و همون دانشکده‌ی برق. دو سالی از اون دوره گذشته بود که مسئولیت معاونت دانشجویی رو واگذار کردیم به یکی دیگه از عزیزان دانش‌کده، یعنی عملاً اگر حساب کنیم، حدود ۱۰ سال پیوسته در خدمت دانشجویهای عزیز بودم، حالا یا تحت عنوان مدیر فوق برنامه و یا معاون دانشجویی.

عرض کردم خدمتون که سال ۸۰، دکتری رو شروع کردم. چون دوست داشتم توی دانشگاه بمونم، فهمیدم که مدرک دکتری داشتن لازمه، وگرنه بحث انگیزه‌ی علمی و مثلاً تحقیقاتی و این حرف‌ها که بعضی‌ها صحبتش رو می‌کنن توی ذهنم نبود.

+ رایانش: پس دلش دلبستگی به دانشگاه بوده؟

بله. بالأخره برای دانشگاه موندن مدرک بالاتر می‌تونه اثربخشی بیش‌تری داشته باشه و من این رو مد نظر داشتم.

وقتی من فوقم رو شروع کردم، پسر اولم به دنیا اومده بود. در حین دوره‌ی لیسانس ازدواج کردم و اواخر دوره‌ی دکتری که بود، پسرم دانشجو شد. یعنی هم‌زمان با پسرم دانشجو بودم. برای همین به همه‌ی عزیزان گوش‌زد می‌کنم درس و زندگی دو مقوله هستن که می‌تونن به موازات هم پیش برن. هیچ کدوم رو منوط به اون یکی ندونند که حالا این کار رو باید بکنیم تا اون بشه، یا حالا درس‌مون به اینجا برسه تا زندگی رو این‌جوری کنیم. هر دوشون می‌تونه پیش بره، سخت‌گیرن زندگی رو.

+ رایانش: می‌خواستم بپرسم اگر هر کدوم از این تصمیم‌هایی که الان می‌گید دست تقدیر بودن، یه مدل دیگه پیش می‌رفت، الان کجا بودید؟ مثلاً توی دانشکده‌ی برق یه استاد دانشگاه بودید؟

من از چیزی که هستم راضیم. می‌دونید، هر «اگر» ای رو چرا در قسمت بدش می‌گیم؟ مثلاً اگر این‌جوری نمی‌شد... خب «اگر» خوب هم داریم دیگه. برای همین توی تصمیمات شخصی، زندگی شخصیم، یا مثلاً نمی‌دونم، در آداب اسلامی و یا در وظایفم اگر کوتاهی کردم، با خودم می‌گم کاش نمی‌کردم؛ اما توی زندگی اجتماعی و چیزهایی که بوده، خیلی حسرتی ندارم

اما دوستون دارم. یعنی به عنوان یه انسان، به عنوان یه هموطن، به عنوان یه دانشجو و عناوین دیگه‌ای که می‌پذیرید، هر کاری بتونم براتون انجام می‌دم. اگر جاش باشه، عیب‌تون رو هم می‌گم؛ چیزی که ممکنه از نظر من عیب باشه. هر راهنمایی‌ای بتونم انجام می‌دم ولی به هر حال می‌دونم که باید بهتون خدمت کنم تا این حس بهتون منتقل بشه. در هر صورت با خدمت کردن به این مردم می‌شه کار رو پیش برد و این مردم، همشون اونایی نیستن که مورد علاقه‌ی ما باشن. ممکنه که رفتارهاشون رو نپسندیم، یا رانندگی‌شون رو، یا تو صف ایستادنشون رو، ولی باید بهشون خدمت کنیم. مردم رو دارم می‌گم ها. درباره‌ی خود بدنه‌ی مردم دارم صحبت می‌کنم. به هر صورت داریم تحصیل می‌کنیم. ادعا داریم که اومدیم علم رو پیش ببریم و به جامعه خدمت کنیم یا هر چیز دیگه‌ای و خب باید روحیه‌ی این کار رو داشته باشیم تا بتونیم اثری بذاریم و مطمئن باشید وقتی با محبت برخورد می‌کنید، این اتفاق میفته. شاید محبت متقابل نبینیم، چون خیلی وقت‌ها میان می‌گن خب، این جوری کردی، مگه چی دیدی؟ اون جوری کردی، مگه چی دیدی؟ ولی انتظاری نباید در مقابلش داشته باشیم. من به خاطر کاری که برای بچه‌ها انجام می‌دم، انتظاری در مقابل ندارم.

+ رایانش: حالا در باب این روحیه‌ی بامحبتی که راجع بهش صحبت کردید، به نظرتون چه دانشجوهای می‌خوان استاد بشن؟ آیا استادهای موفقی می‌شن؟

تعریف استاد موفق که حتماً اونیه که من هستم، نیست. اگر به قول شما، استاد پدر موفق می‌خواهید، بگید. این اصطلاحی که شما می‌گید، مرحوم میرعمادی سال ۸۹ به من گفت که بچه‌ها توی پردیس کیش، به جز استاد، پدر می‌خوان، که که ۶ سال اون هم به برنامه‌ها مون اضافه شد، به علاوه‌ی رفت و آمدش و بعدش هم کلاس و درس و این‌ها. به جای استاد، یعنی علاوه بر استاد، پدر می‌خواستن. ایشون احساس می‌کردن که بچه‌های اونجا حداقل توی رشته‌ی کامپیوتر یا اون موقع، فناوری اطلاعات، به یه نفر که به اصطلاح هم‌درد و هم‌رازشون باشه نیاز دارن. یا مثلاً توی پردیس تهران که من سال ۹۴ به عنوان معاون آموزشی فعالیت می‌کردم، بعضی از همکارها یا اون‌هایی که از دورتر نگاه می‌کردن می‌گفتن که از وقتی

شما اومدید، بچه‌ها آرامش پیدا کردند. بچه‌های ورودی ۹۱ با وضعیت خیلی بدی و با بی توجهی پذیرش شده بودن و بلا تکلیف گذاشته شده بودن. باهاشون خوب برخورد نمی‌شد و تا یکی دو سالی هم اوضاع خیلی بهتر نشده بود.

+ رایانش: یکم بیایم از نظر زمانی جلوتر. چی شد که تصمیم گرفتین بازنشسته بشید؟

تصمیم که نگرفتم، چون من استادیار هستم و ۳۰ سال سابقه یا ۶۵ سال سن سقف بازه زمانی فعالیت ماست. من هم ۵۶ سالمه و زودتر به ۳۰ سال رسیدم. حالا در حد یکی دو سال تمدید هم اگر دانشجو تقاضا بده و خودم هم تقاضا بدم، امکان ادامه فعالیت وجود داره؛ ولی من مایل نیستم.

+ رایانش: از الان به بعد می‌خواهید در زندگی چه کار کنید؟

من توی این چند سال، هم کارهای فنی و هم پروژه‌های نظامی انجام می‌دادم و الان هم همون کارها رو می‌خوام ادامه بدم و نمی‌خوام توی خونه بشینم؛ ولی در حقیقت از این که همیشه مقید بودم که قبل از دانشجو سر کلاس برم و به طور کلی از این نظم استادی خسته شدم. دوران مجازی برای من سنگینی خیلی بیش‌تری داشت. این که دیگه حس خوب ارتباط رو نداری، زیاد جالب نیست. انگیزه‌ی من بیش‌تر ارتباط با دانشجو و اثرگذاری بود و جنبه‌های علمی برام خیلی مهم نبود. البته نمرات تدریس ۶، ۳، ۷، ۳ و ۴ هم بودن. یک سال هم استاد برتر آموزشی شدم. سعی کردم وظیفم رو به بهترین نحوه انجام بدم؛ اما احساس کردم نقشی که من می‌تونم بیش‌تر ایفا کنم، ارتباط با دانشجوهاست. چون آموزش مجازی قسمت مثبت کار رو نداشت، حس خوبی نمی‌داد و خستگی مضاعفی در من ایجاد کرد.

+ رایانش: پس با این حساب برای بچه‌ها دل تنگ می‌شید.

همیشه دلم برای بچه‌ها تنگ می‌شه و به یادشون هستم. من توی دو سال اول که جوون تر بودم و تعامل بیش‌تری هم با دانشجوها داشتم، همه‌ی دانشجوها رو به اسم می‌شناختم و هر کس هم از بغلم رد می‌شد، اسمش رو توی مغزم رفرش می‌کردم. همیشه سعی کردم در تعامل با افراد و سلام و علیک کردن پیش قدم باشم.

+ رایانش: در مورد بزرگترین چالشی که در دوران تدریستون داشتید، توضیح می‌دید؟

بزرگ‌ترین چالش من همیشه آخر ترم هاست؛ تصحیح ورقه‌ها و افرادی که درس نخوندند. این بدترین قسمت داستانه که مثلاً

فلانی میفته و باید چی کار کنم. به اون بگم که یه امتحان دیگه بده یا کاری براش تعریف کنم؟ چرا براش مهم نیست؟ و... مثلاً یه نفر می‌گه چرا با ۰,۱ من افتادم؟ خب شما نمرت خیلی کم‌تر شد و من ۹,۹ دادم ولی چرا اینقدر دیر عنوان می‌کنی؟ یا مثلاً دیروز یه نفر پیام داده بود که «فکر کنم امتحانات من رو ندیدید.» و من یه بار دیگه بررسی کردم. البته قبول شده بود ولی نمره‌ش در حد ۳ نمره بهتر شد. گفتم خدایا، شکر که ما مدیون ایشون نشدیم و خب این موارد واقعاً برای من چالش هست. یعنی همیشه سعی کردم نمره‌ای به بچه‌ها بدم که بیش‌تر از چیزی باشه که به خاطر خطاهای من در سنجش اتفاق افتاده تا زندگی افراد تحت تأثیر اشتباهات من قرار نگیره. این بزرگ‌ترین دغدغه‌ی منه و به این راحتی‌ها نمیشه بگی همه حقشون رو گرفتن. این که آیا روش سنجش من درست بوده یا نه، امیدوارم درست بوده باشه. تجربه نشون می‌ده که افرادی که از اول درس رو جدی گرفتن و همراه بودن، نمرات خوبی هم گرفتن.

+ رایانش: توی دوران تدریستون، چالشی براتون به وجود اومده بوده که انتظارشو نداشتین یا غیر منتظره بوده و یا خیلی تو ذوقتون زده باشه؟ مثلاً با نوع خاصی از دانشجو مواجه شده باشید یا اتفاقی برای خودتون افتاده باشه که توی تدریستون تأثیر بذاره؟

همون طور که عرض کردم به موازات کار دانشگاه، توی کار نظامی هم درگیر بودم. مثلاً سه‌شنبه بعد از ظهر کلاس تموم می‌شد و می‌رفتم پایگاه نیروی نظامی بندرعباس و اونجا کارهایی انجام می‌دادم. بعد مثلاً شنبه شب برمی‌گشتم چون یک‌شنبه صبح باز کلاس داشتم. یه بار هواپیما تاخیر داشت و من صبح رسیدم تهران، یعنی همون دم اذان صبح. خلاصه شبم نخوابیده بودم ولی خب کلاس رو باید می‌رفتم. دیگه حالا یادم نیس سه تا یا چهار تا کلاس پشت سرهم داشتم. تقریباً صحنه‌اش یادمه که من بلند صحبت می‌کردم که خوابم نبره!

+ رایانش: خاطره‌ی جالبی بود. ممنونم از شما که این وقت رو گذاشتید و با هم صحبت کردیم.

خواهش می‌کنم.

روز خوبی داشته باشید.

رایانش: شما هم همین‌طور.

تیکه یادداشت های یک ای او اس دولوپر

از مباحث فنی تا سفری به سوی اهالی تشنه ی دریا

✎ امیر توتونچی



📁 مهندس نرم افزار در eBay

بحث فنی

من همیشه تو زندگی حرفه ایم آدمی فنی بودم پس نمیشه بحث فنی نداشت.

اگه به دوران دانشجوئی برمی گشتم یه کاری که قطعاً می کردم این بود که از اول فقط روی یه موضوع کار می کردم و این کار رو به شدت به شما هم توصیه می کنم؛ مثلاً اندروید دولوپر یا بک اند دولوپر و....

از این شاخه به اون شاخه پریدن خیلی کیف میده و آدم رو با دنیاهای جدیدی آشنا می کنه، ولی به نظرم باید کوتاه باشه، در حدی که به یه دید کلی برسید و بعدش یه تخصص برای خودتون انتخاب کنید و در اون تخصص خیلی خیلی عمیق بشید.

اون زمانی که دانشجو بودم چون همزمان هم کار می کردم، حس می کردم یه سری دروس رشته ی کامپیوتر به درد نمی خورن چون تو روزمره ام ازشون استفاده نمی کردم. پیش خودم می گفتم چرا باید فلان معماری کامپیوتر عهد بوق رو بلد باشم؟ من الان از فلان تکنولوژی بیشتر استفاده می کنم و اون مهم تره، ولی هر چقدر توی کارم بیشتر حرفه ای شدم، فهمیدم یه سری چیزها خیلی خیلی مهم هستن و کاش بیشتر توی زمان دانشجوئی روشون زمان میذاشتم؛ مثلاً ساختمان داده و طراحی الگوریتم و نظریه زبان و ماشین. بقیه درس ها هم مهم هستن؛ ولی اگه به فکر این هستید که یه برنامه نویس حرفه ای و خفن بشید و توی شرکت های خیلی بزرگ کار کنین، روی این سه تا درس خیلی جدی وقت بذارین و از الان توی سایت هایی مثل هکر رنک یا غیره شروع به حل مسئله کنین. می دونم خیلی ها تون الان این ها رو می دونید؛ ولی به قول موزیسین ها، میخوام یک آکسان روش بگذارم که خیلی جدی تر روش کار کنین. مورد بعدی که به نظرم خیلی مهم هست اینه که یه مدیر یا منتور خوب پیدا کنین. این جور افراد سرعت رشد خطی شما رو به نمایی تبدیل می کنن و بهتون مسیر رو نشون میدن و کاتالیزور فوق العاده ای هستن. در انتخاب منتور هم دقت کنین و گول آدم هایی که در اکوسیستم خوب

وقت سفر ...

وقت سفر که شد، چمدون ها تو محکم ببند دل گم تردید این موندن و رفتن نباش

هر آدمی از کوچک ترین و بزرگ ترین اتفاقاتی که توی تجربه های روزمره اش افتاده، پیش خودش می دونه دوست داره مهاجرت کنه یا نه. بعضی ها مهر و محبت خانواده و دوستان و عزیزانشون رو ممکنه به شرایطی که دارن ترجیح بدن، که به نظرم بسیار قابل احترام هست. شاید این متن خطاب به کسانی که دوست دارن مهاجرت کنن.

وقتی که آفر می گیری، قطعاً حس خوشحالی زیادی داره؛ چون یه هدفی بوده که احتمالاً براش خیلی تلاش کردی و بالاخره به ثمر نشست. این خوشحالی ادامه داره تا به روزهای پرواز نزدیک می شیم و هرچی نزدیک تر می شیم، فکرهای مختلف میاد توی سرت.

لעنتی! یعنی من دیگه نمی تونم کله پاچه بخورم، یا این که فلان جای شهر رو که کلی خاطره خوب دارم، دیگه نمی تونم ببینم، یا هزاران فکر منفی دیگه که تو حجم کارهایی که باید قبل پرواز انجام بدی ذهنتو مشغول می کنه. آدم ها همه مدام کنار گوشت می گن: خوش به حالت! به به! و.... ولی هیچ کس نمیدونه توی ذهن تو چی می گذره، چه چیزهایی که براشون جون می دادی رو باید بذاریشن و بری... همه خاطره های خوب و چیزهایی مثل انگشتر فیروزه یا بوی غذای مامان.

تو اون لحظات هی پیش خودت فکر می کنی من اگر بمونم هم خیلی بد نیستا. خوبه کنسلش کنم! و بعدش به همه ی ۵ صبح بیدار شدن ها و تا ۱۲ شب کار کردن ها فکر می کنی. به ری لود کردن های متناوب صندوق پستی برای دریافت یه جواب ایمیل از شرکتی که توی مصاحبه اش شرکت کردی، یا به استرسی که از صدای نوتیف ایمیل گوشیت که داشتی فکر می کردی نتیجه مصاحبه یا چالش فنی و بعد می دیدی تبلیغ بوده و هزاران هزار چیز دیگه که توی اینجا نمی تونی داشته باشی ولی اونجا هست.

حرف می زنن رو نخورین. به نظرم مهم ترین معیار برای انتخاب یه منتور خوب یا مدیر خوب، این هست که سابقه ی کاریش رو چک کنین و ببینین طرف تو زندگی حرفه ایش چه کارهایی کرده. خوشبختانه الان لینکدین وجود داره و این جست و جو، خیلی سخت نیست.

من الان یکی از بزرگترین حسرت ها من اینه که ای کاش مدیری که الان دارم روی ۴ سال پیش داشتم. اگر این طور بود، رشد من خیلی سریع تر و بیشتر می شد. سعی کنین از خارجی ها بیشتر کمک بگیرین و کورس زبان اصلی ببینین.

یک واقعیتی که به نظر من وجود داره، اینه که شاید کسانی که در داخل کشور کار می کنن، از روندها و مباحثی که خیلی عمیق میشه تو مهندسی نرم افزار و پروژه، اطلاع کمی دارن یا مدل پروژه های ایرانی جوریه که نمیشه طبق روش درست پیش بردشون و نوع کار کردن و اخلاق حرفه ای خیلی بیرون از ایران متفاوت. سعی کنین شما به عنوان نسل جدیدی که وارد بازار کار می شین، این اخلاق رو یاد بگیرین و در کشورمون رواجش بدین. این صحبت صرفاً طبق تجربه ی کاری من هست و تعمیم کلی نمیدم.



برای خیلی از ماها پیش اومده که در مسیر زندگی، گاهی از چیزی که داریم ناراضی هستیم، یا از این که اون چیزی که فکر می کردیم حق ماست و به ما ندادن، خیلی شکایت می کنیم. این احساس ناراحتی خیلی طبیعیه و گاهی می تونه باعث فشار روحی ما بشه. یه چیزی که اغلب ما فراموش می کنیم، اینه که دنیا خیلی بزرگه و همیشه فرصت های دیگه وجود دارند و اگه یک اتفاق خوب الان نمی افته، به خاطر اینه که اتفاقات خیلی بهتری در آینده قراره برامون بیفته و همیشه دنیا در همین لحظه و ساعت باقی نمی مونه. من اعتقاد دارم که شاید الان در طلایی ترین دوره ای که انسان از اول داشته، داریم زندگی می کنیم؛ پس اگه از اون جایی که هستیم نمی تونیم به آرزوهایمون برسیم، همیشه میشه زمین بازی رو تغییر داد، ولی برای این کار باید خودمون مسئولیت همه چیز رو قبول کنیم و جرعت داشته باشیم و باور کنیم که به اون هدف می رسیم.

قطعا این حرفم خیلی کلیشه ای هست و شاید کسل کننده، ولی برای من جواب داد و امیدوارم برای شما هم جواب بده. به نظر من مهم ترین مهارتی که می تونه کمک کننده باشه توی دنیای امروز، اینه که توی این همه شلوغی و بمباران اطلاعاتی، آدم ها بتونن موقعی که کار می کنن فقط تمرکزشون روی کارشون باشه و با تمرکز کار کنن. این مهارتیه که الان، و در آینده، فرق بین آدم های موفق و عادی رو رقم می زنه. در آخر برای همه ی شما عزیزان آرزوی موفقیت می کنم و امیدوارم مطالبم به دردتون خورده باشه. من رو توی توییتر و اینستاگرام با آیدی های مقابل می تونین پیدا کنین.



AmirTutunchi



amirtutunchi.dev

و «انسان در جست و جوی معنا» هستن.
احسنت احسنت... حالا این جلسات به درد کیا می خوره؟

از همه اینجا استقبال میشه؛ نه دانشگاه مهمه نه رشته. اگه کسی بخواد کتاب بخونه ولی ندونه از کجا شروع کنه، می تونه بیاد پیش ما تا راه رو نشونش بدیم. شاید بهتر باشه بگیم اپیلاگ به درد کیا نمی خوره: کسانی که وقت و حوصله ۲ ساعت کتاب خوندن در هفته رو هم ندارن! اهان اهان بعد اینکه...

بزرگوار سرشو چرخوند، یه نگاه به امید کرد و یکی از ابروهاش رو انداخت بالا.

چقدر سوال می کنی پسر! بیا این رو بگیر، همه سوالات اونجا جوابش هست.

دستشو آورد جلو و یک ورق تاشده به امید داد. همه؟

فقط بعد اینکه رفتم بازش کن.

بزرگوار بلند شد. کتش رو مرتب کرد و به سمت در ورودی رفت. به در که رسید، برگشت و یک نگاه به امید کرد. لبخندی زد و گفت: «امیدت رو از دست نده پسر.» و سپس به راهش ادامه داد. صدای کلام بزرگوار توی سر امید پیچید. امیدت رو از دست نده پسر... امید... پسر... امید...!

امید!!! پسر بلند شو دیگه.

ها... چی شده؟

امید از خواب پرید. محسن بود، هم گروهیش.

دو دقیقه رفتم یکم راه برم. گرفتی خوابیدی؟ یادت رفته داریم به فنا میریم؟!

امید که هنوز گیج خواب بود، هاج و واج به محسن نگاه کرد.

چی... فنا... بزرگوار... بزرگوار!

یاد کاغذی که بزرگوار بهش داده بود افتاد. مشتشو باز کرد و به طرز عجیبی یک کاغذ تاشده توی دستش بود. کاغذ رو آروم باز کرد. داخل کاغذ فقط یه چیز نوشته شده بود:

هومان کشوری



ورودی ۹۹

معرفی پدیده ی اپیلاگ

جزئیات گفت و گوی تاریخی امید و شمس دانا

فرهنگی
۱ دقیقه

می کنم تو هم کتاب بخونی.

من؟ کتاب؟ نمی دونم... بخوام شروع کنم هم خیلی سخته. نمی دونم چی دوست دارم بخونم. اصلاً نمیدونم وقت بکنم یا نه. تازه، اگه بخوام تنهایی بخونم، احتمالاً هیچ وقت یک کتاب رو هم کامل نکنم.

خب اینا که همه قابل حل هستن.

چطوری؟

ما یک گروه کتاب خوانی نسبتاً کوچولو داریم... کمی در جای خود جابه جا شد و به افق خیره شد. حدوداً پارسال همین موقع ها بود که ۴ تا دانشجوی «خودفرهیخته پندار» تصمیم گرفتن یه کار «فرهیخته پندارانه» انجام بدن. پس جمع شدن دور هم و تحت اسم «سبک»، شروع کردن به کتاب خوندن. گذشت و گذشت تا اینکه رفتن جزء زیرمجموعه های «رایانش دانشکده کامپیوتر دانشگاه شریف». چون خیلی فرهیخته پندار بودن، تصمیم گرفتن اسمشو تغییر بدن به «اپیلاگ».

اپیلاگ؟ اپیلاگ یعنی چی دیگه؟

اپیلاگ یعنی خاتمه، بخش آخر یک کتاب یا فیلم. اون قسمتی از نمایش یا فیلم که کل حرف، توش خلاصه شده.

امید سرش رو چرخوند تا افقی که دوستش بهش خیره شده بود رو پیدا کنه. یک نقطه ی سیاه پیدا کرد، ولی مطمئن نبود که این نقطه همون چیزیه که دوستمون داره بهش نگاه می کنه یا نه.

چه جالب بزرگوار! حالا چه کتابایی می خونید؟

همه چی، از رمان و کتابای توسعه فردی، روانشناسی و فلسفی گرفته تا دستور آشپزی و مجله زن روز! چندتا از کتابای معروفی که خونیدیم و شاید اسماشون رو شنیده باشی: «قلعه حیوانات»، «انسان خردمند»، «عادت های اتمی» و

باورم نمیشه فقط ۲ روز وقت داریم که کل فاز رو بزنین!

امید این رو در حالی که دستاش می لرزید و از استرس به خود می پیچید، با خودش زمزمه کرد.

اخه یعنی چی؟ چطوری از ما انتظار دارن دیجی کالا رو ۲ هفته ای بالا بیاریم! نه نه نه! بازم که باگ خورد!

اعصابش خرد شد. کامپیوتر رو خاموش کرد و سرش رو گذاشت روی میز.

خدایا من چرا باید اینقدر بدبختی بکشم...

اصلاً معنی این همه کار و درس چیه... قراره کجا رو بگیرم؟!

به نظر میاد که ناراحتی!

امید یک لحظه از جا پرید. بلند شد و به اطرافش نگاه کرد. دنبال صدا گشت. قیافه اش آشنا بود. به نظر یکی از سال بالایی های دانشکده بود؛ ولی هرچی فکر کرد یادش نیومد که اون شخص رو کجا دیده.

حالت خوبه؟

نه. دیگه بریدم... نمی دونم چطوری باید این پروژه رو به ددلاین برسونم.

«کسی که چرایی زندگی اش را بیابد، چگونگی اش را نیز خواهد یافت.»

ها؟!

یک جمله معروف از نیچه ست.

نیچه؟

معلومه اصلاً کتاب نمی خونیا!!

یعنی میخوای بگی تو میرسی کتاب هم بخونی؟!

اره. چرا که نه! اتفاقاً زیاد وقت نمی گیره؛ شاید هفته ای حداکثر ۲ یا ۳ ساعت. بهت پیشنهاد

حسین وصالی نسب



مهندس نرم افزار در eBay

دل نوشته‌هایی در باب وصال

بهترین معلم، تصمیم گیرنده، مصلحت‌بین و ناجی‌تان را بیابید

پرونده
۹ دقیقه

من حسین وصالی نسب هستم. تقریباً نزدیک به ۷-۸ ساله به صورت حرفه‌ای در حوزه برنامه نویسی موبایل مشغول به کار هستم و در حال حاضر در شرکت ebay، شعبه آمستردام، روی یکی از محصولاتشون داریم کار می‌کنیم و زمانی که ایران بودم در شرکت‌هایی مثل ورزش سه، دیجی کالا و سایر شرکت‌هایی که داخل حوزه های تکنولوژی فعالیت می‌کردند مشغول به کار بودم.

درسته زندگی نرمال و درآمد تقریباً خوبی داشتیم، ولی این درآمد، همیشگی بود و هر چقدر شما تلاش می‌کردی از این سطح نرمال به یه سطح بهتری برسی، کاملاً بی‌فایده بود.

بالفرض اگه می‌خواستیم هم اصلاً بلد نبودم. با دوستانی که خارج از کشور بودند، تعامل داشتیم و بهم می‌گفتن که خب شرایط اینجا هم درسته که یه مقدار سختی و مشکلاتی داره، ولی مثل ایران نیست؛ صرفاً برای زندگی، آدم وقتی می‌خواد یه سری چیزا رو بدست بیاره، ناچاراً با یه سری چیزها باید خداحافظی کنه. من هم سبک سنگین کردم همه‌ی این مسائل رو با همدیگه و دیدم که بفهمم می‌ارزه یا خیر، پس با بچه‌هایی که اینجا بودند، مشورت کردم. البته بگم من ۱۰ سال پیش از شهر کوچیک خودمون در همدان به تهران مهاجرت کرده بودم و با بعضی جنبه‌های مهاجرت البته در ابعاد خیلی کوچیک‌تر اشنايت داشتیم و خب دوستانی که اونور آب بودند، می‌گفتند اونجا فرضاً ماهی یک بار به خونه و شهر خودت می‌تونی سر بزنی؛ ولی اینجا اگه خیلی برات سخت باشه، سه ماه یک بار، دو ماه یه بار یا حتی شش ماه یک بار باشه که بستگی به شخصیت خودت داره. البته خب خیلی مسائل دیگه مربوط به بعد احساسی و اجتماعی کنار این هم بودند که نیاز به بررسی داشتند. در بعد کاری و پیشرفت‌گرایی هم البته از زمان دبیرستان آرزو دوران کودکی من این بود که پیام آمریکا در اوج تکنولوژی کار کنم ولی خب هیچ‌وقت حتی نزدیک شدن بهش رو بخاطر فضای سخت مهاجرتی نمی‌تونستم متصور بشم؛ حتی من که کلی مشورت گرفتم باز هم جنبه‌هایی بود که قبل از مهاجرت بهم گفته نشده باشه و روبرو شدن باهاش برام خیلی سخت و غیرمنتظره بود.

که مدام باهاشون سرو کله می‌زدند با ذهنی بسیار درگیر، تصمیماتی می‌گرفتند و یا ناخودآگاه دست به کارهایی می‌زدند که خب شاید هیچوقت نمی‌خواستند انجام بدن.

یکی دیگه از دلایلم برای مهاجرت این بود که این پیشرفت شغلی هیچوقت برای من میسر نمی‌شد؛ یعنی من پیشرفت فردی داشتم، اما در محیط‌های کاری‌ای که بودم خیلی جاها، خیلی وقتاً، افرادی رو مسئول کارهایی می‌کردند که متأسفانه واقعاً لیاقت و شایستگی‌اش رو نداشتند و حالا بعضی از این افراد در اون سمتی که فعالیت می‌کردند، یک سری حرف‌های غیر معقول می‌زدند که برای شمایی که هر روز، ساعت‌ها با این آدم کار و تعامل می‌کنی، واقعاً اذیت‌کننده می‌تونست باشه و همین خودش عاملی می‌شد که بخوای پشت سرهم شرکت عوض کنی به این امید که بتونی در محیطی کار کنی که اون رضایت شغلی، ثبات و آرامش ذهنی رو حس کنی؛ اما خب متأسفانه برای من یه سری داستان‌ها مدام تکرار می‌شد و به چنین حسی در ایران هیچوقت نرسیدم. این مسئله نه تنها برای من، بلکه برای باقی دوستان شاغلم هم معضل بود. از موضوعات دیگه هم بخوام بگم، یکی از دلایل اصلی این بود که درسته زندگی نرمال و درآمد تقریباً خوبی داشتیم، ولی این درآمد، همیشگی بود و هر چقدر شما تلاش می‌کردی از این سطح نرمال به یه سطح بهتری برسی، کاملاً بی‌فایده بود. درسته هر سال افزایش حقوق می‌خوردی، پروژه‌های خارجی می‌گرفتی و به درآمدت خیلی اضافه می‌شد، ولی این تورم با سرعت خیلی بیشتری از تو داشت پیش می‌رفت و تو این مسابقه هیچوقت نمی‌تونستی بهش برسی و بگیری، مگر اینکه از راه‌های دیگه وارد بشی که خب شخصیت من این اجازه رو بهم نمی‌داد که دست به این کارها بزنم و

همون‌طور که خودتون هم می‌دونید، مهاجرت از ایران جنبه‌های مختلفی داره و برای هر کسی متفاوته. شخصاً برای من در این یکی دو سال آخر، چیزی که اذیت می‌کرد بیشتر، فرهنگ تعاملات آدم‌ها با همدیگه بود، چه تو حوزه کاری و چه تو حوزه اجتماعی. مثلاً من یادمه که این اواخر با هر قشر آدمی که تعاملی داشتیم، به یه طریقی احساس خوشایندی از اون تعامل نمی‌گرفتم؛ البته نه الزاماً ولی در ارتباط با اکثر آدم‌هایی که باهاشون تعامل داشتم، متأسفانه اینطور بود. وقتی در شرکت برام مشکلی پیش می‌اومد، وقتی بیمارستان بودم، وقتی تصادف می‌کردم و به پلیس مراجعه می‌کردم و همه و همه این‌ها یک دردسرو معضلی برای من بود و در واقع همیشه هم این تعامل‌ها برای من جنبه منفی داشت؛ ولی چرا؟ چون شخصیت خود من به شکلی بود که دوست داشتم همیشه در هر راهی با صداقت پیش برم، اما خب متأسفانه خیلی مواقع این صداقت به ضرر من تموم می‌شد و خیلی داستان‌های دیگه که قطعاً کسانی که داخل ایران زندگی می‌کنند، شب و روز باهاش سرو کله می‌زنن و ازش آگاهی دارند. من با خیلی از چیزهای دیگه می‌تونستم کنار پیام؛ به عنوان مثال من در ایران درآمد هم نسبتاً خوب بود چون تو شرکتای خوبی کار می‌کردم، البته که نمی‌گم می‌تونست همه جنبه‌های زندگی من رو پوشش بده، ولی می‌شد باهاش زندگی نرمال و نه لاکچری‌ای داشت؛ ولی خب برای سایر جنبه‌های زندگیت دغدغه داشتی و دائماً یک چیزی روی مغزت بود که بخش زیادی از فکرت رو درگیر کنه که این خودش تاثیر بد محسوسی در مسیر کار و پیشرفت می‌گذاشت. به نظر من یکی از مهم‌ترین دلایل این اتفاقات این می‌تونست باشه که مردم به خاطر مشکلات زیاد اقتصادی یا معیشتی‌ای

الان سـمـتـش نری و قدم بر نداری براش، بعدها خیلی توی زندگیت تاثیرش رو می بینی و هر قدم که برداری، مدام میاد توی ذهنت که ای کاش اون زمان من این کارو می کردم. الان تو برو و بعد از دو سه ماه اگر شرایط خیلی بد بود، برگرد؛ ولی نذار توی ذهنت بمونه چون این آرزویی بود که تو همیشه دنبالش بودی.» و منم دیدم که حرفش واقعا منطقیه، ولی قبل رفتن کلی فکرای مختلف و استرس های مختلف میاد سراغ آدم و من به شخصه از چیزهایی استرس داشتم که الان برمی گردم نگاهشون می کنم از بعضی هاش واقعا خندم می گیره، ولی خب همه ی این ها در هر صورت یک هجـمـه ی زیاد ی بود، اما مهم برای من این هدف بود که می خواستم بالاخره تیکش رو بزنم، چرا؟ چون که مثل دوندهای می مونه که انگار تا ته مسیر رفته ولی نزدیک به خط پایان، یهو بگه بابا ولش کن دیگه، این دو متر یه متر آخر رو نرم. من آفرم رو گرفته بودم، بلیط هواپیما تو دستم بود، پاسپورت، ویزا و ... همه چی توی دستم بود، ولی اون لحظه واقعا پاهام برای رفتن شل شده بود.

بعضی تو ایران شاید بگن بابا بیخیال مگه می شه یک نفر ویزا بگیره و وقتی می تونه تو اروپا رفاه کامل رو تجربه کنه، بیخیال شه. اصلا این چه حرفیه؟ ولی نمی دونم چطوریه مخصوصا این فرودگاه های ایران، انگار یه جوری ساختن که تو احساس می کنی انگار می خوای همه چیزت رو از دست بدی و من واقعا اون لحظه ی بعدش احساس کردم که تموم شد دیگه. انگار یه آدمی که می خواد یه زندگی جدیدی رو از همین لحظه شروع بکنه، قشنگ توی این فضا بودم من در فرودگاه. قشنگ یادمه با چشمای بغض کرده ایستاده بودم، نگاه می کردم و همش به این فکر می کردم که اگه چیزی که توی ذهنت باشه، اتفاق نیفته؛ چی؟ شاید بقیه دارن از بیرون فقط خوبی هاشو می گن و شاید سختیش خیلی بیشتر باشه و کلی شاید و شاید دیگه که فکر بهشون، پاهام رو برای حتی یک قدم برداشتن سمت گیت و دادن بلیط، سست می کرد. ولی بعد اینکه با هزار مصیبت، رفتم سمت گیت و بلیط رو دادم، سوار هواپیما شدم و هواپیما کامل بلند شد؛ استرسم داشت همینطوری کم تر و کم تر می شد. وقتی رسیدم فرودگاه قطر، نصف استرسم رفت و وقتی رسیدم مقصد، به طرز

جلو پیشرفت هم خودشون و هم بقیه رو می گیرند. در رابطه با شرایط معیشتی هم هزینه هایی که اینجا شما می کنی، نسبت به حقوقت خیلی پایینه و حتی اگه ولخرجی هم کنی، باز هم مقداری برای پس انداز می مونه و می شه پس انداز ماهیانه داشت. شما وقتی که وارد سوپر مارکت می شی، یه چیز رو نیاز نیست بری از ده جا قیمت بگیري که شاید این جنس فلان جا ارزون تر باشه؛ یعنی اون جنس و اون کالای خاص دقیقا قیمت هاش همه جا یکیه و ذهن و تمرکزت درگیر ضررهای کوچیکی که سر اختلاف قیمت تو ایران بهت وارد می شد، بهم نمی خوره. در همین تقریبا سه ماه و خوردهای که مهاجرت کردم، نمی گم چیزهایی که تا الان بدست آوردم از چیزهایی که از دست دادم بیشتر بوده؛ ولی در زمینه زندگی از لحاظ اجتماعی احساس آرامش بیشتری رو تجربه کردم؛ چیزی که تو ایران نداشتم و جاش رو کلی درگیری ذهنی و استرس هایی گرفته بود که وقتی الان با خودم بهش فکر می کنم،

این فرودگاه های ایران رو انگار یه جوری ساختن که تو احساس می کنی انگار می خوای همه چیزت رو از دست بدی.

می گم چرا من جوون ایرانی باید توی اون سن و سال اون استرس ها را داشته باشم. سطح دغدغه ها، نحوه تفکرات و نگاه جوون های اینجا رو که با خودم و جوون های ایرانی مقایسه می کنم، واقعا فرسنگ ها فاصله ست. البته که درسته این آرامش برام خیلی حائز اهمیتته؛ ولی فقدان خانواده و دلتنگی واقعا آزاردهنده و طاقت فرسا بود. حتی لحظه آخری که داشتم می اومدم، علنا به خانواده گفتم که من بیخیالش شدم و نمی خوام برم، ولی خانواده و همه دوستان، خیلی ساپورت و حمایت کردند که خودش یک دلگرمی بود. به شخصه مهم ترین و سخت ترین چالش برام تا الان، همین فراق از خانواده و دوستان بوده و هست.

من حقیقتا در شرایط خیلی سختی مهاجرت کردم، در شرایطی که پدرم به خاطر کرونا بستری بیمارستان شد، دوتا از خاله هام از دنیا رفتن. شرایط خانوادگی واقعا سخت بود و همین مساله باعث شد که لحظه آخر با خودم بگم که من نمی خوام برم دیگه، همین جوری که نرفتم این اتفاقات داره منو نابود می کنه، اگر برم چه اتفاقاتی می افته؟ ولی داداشم خیلی کمک کرد و بهم گفت «ببین یه چیزی وقتی توی مغزته الان و آرزوته، اگه

تو این شرایط و محیط کاری ای که در حال حاضر هستم از اطرافیان خیلی چیزها می شه یاد گرفت. برای مثال، مدیر یا تیم لید یا منیجرم فردیه که واقعا دانش و مهارت های زیادی تو حوزه ی خودش داره و بر مهارت های لازم برای تیم لیدینگ کاملا مسلطه. این ها همه وقتی حس می شن که در مواجهه با یک معضلی باهاشون تعامل می کنی؛ به عنوان مثال قریب به یک ماه پیش درحالی که اینجا بودم، پدرم فوت کردند و این یکی از بزرگترین ضرباتی بود که از اول مهاجرت خوردم و واقعا برام سخت بود؛ اما اون شرکت و مدیر طوری با من تعامل کردند که واقعا احساس می کنم وارد یک خانواده جدید شدم؛ ولی در ایران برای من مشکلی پیش اومده بود و مرخصی گرفتمی که حق قانونی من بود، معضل شده بود برام و اصلا درک نمی شدم. در اینجا واقعا به عنوان یک انسان به شما نگاه می کنند، طوری که مشکل تو رو مشکل خودشون می بینند و تا جایی که در توانشون باشه

حمایت می کنند، که یه نمونش رو براتون شرح دادم. یه مسئله دیگه هم در رابطه با کارم، این بود که وقتی بخوام یک تکنولوژی جدیدی استفاده

بشه و وارد صحبت های فنی با مدیر و افراد دیگه تیم می شم، بحث باید قانع کننده پیش بره و بعضا وقتی قانعشون می کنم که این تکنولوژی اینجا مفیده و به کار میاد مدیرم صرفا به همین علت که منطقی و عاقلانه ست، قبول میکنه که این کار انجام بشه؛ چیزی که تو ایران اصلا معنی نداره. همین صحبت رو اگر در ایران داشتی، هزار تا دلیل حاشیه ای پشت هم بافته می شد و تهش می رسید به اینکه حالا فعلا بیخیال بشید، بذارید بریم جلو ببینیم چی میشه. این نحوه تفکر شاید از دید خیلی ها مهم نباشه، اما از دید من مهمه که کار، منطقی پیش بره. میدونید، یه سری ها فکر می کنن اگر نیرویی که همکار یا زیر دستشونه، وقتی میاد یه لول بالاتری از کار رو پیشنهاد یا ارائه بده، به حس اعتماد به نفسشون لطمه وارد می شه، پس ندیده و فکر نکرده ردش می کنن، حتی اگه به نفع کمپانی باشه و من این مسئله رو بارها و بارها، نه تنها از سمت خودم، بلکه از سمت خیلی افراد دیگه هم دیدم که حتی باعث اخراج خیلی از همین افراد شده. این آدمها بخاطر این طرز تفکر دارن

دوباره راحت و جسورانه کاری رو انجام بدی و همین جسارت می‌تونست باعث شه که تو یک چیز فوق‌العاده‌ای رو خلق کنی. اتفاقاً به برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هام هم می‌گم که اگر به فکر مهاجرت هستید، زودتر انجامش بدید و درسته که مهاجرت من تقریباً نزدیک شد به اونی که می‌خواستم، اما اگر زودتر می‌اومدم، هم لذت بیشتری از زندگیم می‌تونستم ببرم و هم به اون اندازه که باید، سخت نمی‌گذشت برام.

توصیه‌ای که برای بیشتر بچه‌ها، مخصوصاً بچه‌های دانشگاه شریف که واقعا زحمت می‌کشند و آرزوهای بزرگی دارند، اینه که صرفاً مطیع پیشنهاد بقیه نباشید، چرا که هر کسی از زاویه‌ی دید خودش به مسائل نگاه می‌کنه؛ حتی خود من که دارم به شما از این شرایط خوب حرف می‌زنم، این‌ها همه چیزی بوده که حاصل سی سال عمری بوده که من زندگی کردم و بعد این سی سال دارم از شرایط صحبت می‌کنم. نکته‌ی دیگه اینکه انقدر نگاه کنید به اینکه بقیه چه کاری کردند و فقط صرفاً دیگران رو فالو نکنید. چیزی که من خیلی در بچه‌های شریف زیاد دیدم، این بود که این رفت، پس منم برم؛ بعد که رفت می‌بینی ای بابا من که ایران خیلی بهتر و راحت‌تر بودم. بچه‌ها فکر نکنند ایران خیلی فضای بدیه. من خیلی‌ها رو دیدم که در زمینه‌ی زندگی و کاری، شرایط و تجربه‌ی خوبی داشتند و دارند، ولی من به شخصه در جاهایی کار کردم که

و در عین حال، فرهنگ و مراسم‌های خودت رو هم کنارشون نگه داری. اگر برگردم عقب به همون زمانی که دانشجو بودم، تمام تلاشم را می‌کردم که برم. اشتباه من، امید من بود. ما اون موقع هی امیدوار می‌شدیم، رای می‌دادیم این رئیس‌جمهور بیاد شاید یک اتفاقی بیفته، این تورم بیاد پایین و فلان مشکل حل شه، در صورتی که با امیدواری خیلی از سال‌های زندگیمون رو نمی‌گم سوزوندیم، اما شاید اگر اینجا بودیم، پیشرفت بیشتری می‌کردیم؛ پس اگر برگردم عقب به همان دوران دانشگاه، سعی می‌کردم برم، مخصوصاً اینکه برم آمریکا، نه به خاطر اینکه بگم آمریکا خیلی بهتر از اروپاست، بلکه برای اینکه دنبال آرزوم برم، چیزی که از بچگی بهش فکر می‌کردم و دنبالش بودم، و خب این سال‌هایی که من ایران بودم، هی داشتیم امیدوار می‌شدیم، هزارتا کار کردیم که سربازی عقب بیفته و سربازی رو نریم و خود این سربازی عذاب‌آور بود برامون؛ همه‌ی این مسائل سال‌هایی که می‌تونست بهترین سال‌های زندگیت باشه رو به سخت‌ترین سال‌ها تبدیل کرد، چرا که در دهه بیست تا سی، پتانسیل و انرژی خیلی زیادی داری، البته الان هم انرژی زیاده و نمی‌گم آدم بی‌انرژی‌ای هستم، ولی خب هر چی سن آدم بالاتر میره، مغز آدم پختگی بیشتری پیدا می‌کنه و همین پختگی، جسارت رو برای انجام خیلی از کارها پایین میاره، چرا که انقدر راه‌های مشکل‌دار زیادی توی این ده سال رفتی، مغزت اجازه نمی‌ده

کاملاً عجیبی، استرسم کاملاً از بین رفت. درسته که در شرایط خیلی سختی مهاجرت کردم، ولی اشتباهی که اکثر آدم‌ها مرتکب می‌شن، این هست که بعدش سعی می‌کنن همش توی فضای قبلی‌ای که بودند، زندگی کنند و خودشون رو با فضای جدید وفق نمی‌دن. شما وقتی مهاجرت می‌کنید، اسمش روشه؛ داری جدا می‌شی از اون فضا، نمی‌گم باید قطع ارتباط کامل کرد؛ می‌تونی با دوست‌ها و رفقای قدیمی ارتباط داشته باشی، هر چند که ارتباطات سرد می‌شه، ولی باید سعی کنی با فرهنگ اینجا آشنا بشی. الان من خیلی‌ها رو می‌شناسم که سه، چهار ساله اینجا مهاجرت کردن، ولی همه‌ی دوستانشون ایرانیان. من نمی‌گم نباید دوست ایرانی پیدا کنی، ولی به نظر من باید حداقل شصت درصد از دوستانت رو از کشور مقصدت انتخاب کنی، چون باید توی فرهنگ جدیدی خودت رو شکل بدی و وقتی در اطرافت فقط فرهنگ ایرانی ببینی، منطقاً نمی‌تونی خودت رو با سبک زندگی جدید وفق بدی. در اینجا حفظ کردن متعصبانه‌ی فرهنگ ایرانی، نه تنها کمکی نیست؛ بلکه مدام دلتنگ‌ترت می‌کنه و این که با خودت حمل بکنی دلبستگی‌ها رو، خیلی اذیتت می‌کنه، یه کلیپی بود که نشون می‌داد طرف چمدونش رو داشت می‌برد که رد کنه بره و چمدونه سایش بزرگ بود و از داخلش چیز می‌داشت بیرون، پدر و مادرشو می‌داشت، دوستانشو می‌داشت و... این‌ها رو مثل یه آلبوم خاطراتی توی قفسه کتابخونه بعضی وقتا بهش سر می‌زنی، ولی نباید بندازی دور، چون هویت تو رو شکل می‌دن؛ ولی باید بری بهش سر بزنی. اگه قصد مهاجرت داری، باید زبان، فرهنگ و مراسماتشون رو یاد بگیری تا آداپته شی و بتونی اینجا زندگی کنی



فرودگاه بین‌المللی آمستردام

راه‌های مختلف دیگه شاید من رو از هدفم منحرف می‌کرد و الان اینجا نمی‌بودم. از هر تلاشی که شده بذارید که به هدفتون برسید؛ نه فقط شما بچه‌های شریف، بلکه هر کدوم از بچه‌های ایران، هم لیاقت و هم استعدادش رو دارید و اگر تلاش کنید، به هدفتون می‌رسید؛ منتهی شاید مربی خوبی نباشه که راه درست رو بهتون نشون بده. از این پیچ و کانال‌های انگیزشی تا حد امکان دوری کنید، چرا که ممکنه به راه‌های خیلی غلطی کشیده بشید. خودتون و راهتون رو پیدا کنید و در هر تصمیمی، بعد مشورت و شنیدن تجارب بقیه، خودتون تصمیم بگیرید؛ چرا که بهترین معلم، تصمیم گیرنده، مصلحت‌بین و ناجی برای خود شما، خودتونید!

راضیم؛ چرا که این برایم یک هدف بود. البته این نکته هم در نظر داشته باشید که این صحبت‌هام بیشتر با افرادی‌ست که زندگی راحت و دغدغه‌های کمی در ایران دارند. درسته که ایران خیلی وضعیت گرون، تحریم و خیلی چیزای دیگه واقعا رو اعصابه، ولی خودتون هم خوب می‌دونید که برای بعضی، این‌ها دغدغه یا معضل خاصی نیستند. اگر شما اون آدمی هستید که داره زیر این فشارها اذیت می‌شه یا آرزوی رسیدن به هدفش، رو دلش سنگینی می‌کنه، شاید مهاجرت بهترین تصمیم باشه براتون؛ ولی در غیر این صورت، دوباره فکر کنید و ببینید چه چیزی شما رو خوشحال می‌کنه. خیلی آدم‌های موفق الان تو ایران داریم که زندگی خیلی ایده‌آلی دارند و خیلی زیاد هم به کشورهای اروپایی برای تفریح سفر می‌کنند و می‌رن و میان و این تفریح کردن، نباید باعث مهاجرت بشه، نباید فکر کنید که «حالا من برم اروپا راحت تفریح می‌کنم» و ...

اول از همه یه هدف برای خودتون انتخاب کنید. چند شب و روز هم که شده وقت بذارید تا یک هدف برا خودتون انتخاب کنید.

حرف آخرم هم حرفیه که خیلی دوست داشتم اون زمان که دانشجو بودم، یکی بهم بگه که متأسفانه نگفت؛ اینکه اول از همه یه هدف برای خودتون انتخاب کنید. چند شب و روز هم که شده وقت بذارید تا یک هدف برا خودتون انتخاب کنید؛ چرا که ته بی هدفی فقط آسیبه. پس یک هدف برای خودتون مشخص کنید و اصلا براتون مهم نباشه که چی می‌شه، فقط در پی این باشید که به اون هدف برسید و با تمام وجود مطمئن باشید که بهش می‌رسید. حتی اگه اعتقاد ندارید به خیلی مسائل دیگه، ایمان داشته باشید که کائنات از هر راهی شده به شما کمک می‌کنه تا به اون هدف برسید. برای من به شخصه، امسال خیلی اتفاقات عجیب و غریبی افتاد که وقتی برمی‌گردم و بهشون نگاه می‌کنم، می‌بینم خیلی از این اتفاقات باید می‌افتاد. تازه دارم به این حرف می‌رسم که این هدف، چنان عمیق تو دلم افتاده که باعث شد این اتفاقات، پشت سر هم چیده بشه تا من بتونم بهش برسم و

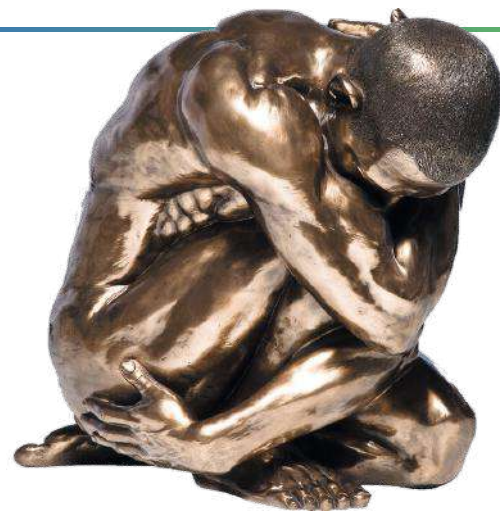
تجربه‌ی خوبی نداشتم، ولی خیلی‌ها رو دیدم که تجربه‌ی خوبی داشتن؛ و خب صرفاً دیدن چون بقیه رفتن گفتن ماهم بریم که ببینیم چه خبره و وقتی که میان اینور، خیلی اذیت می‌شن. مخصوصاً کسانی که زندگی خیلی ایده‌آلی داشتند یا تو شرکت خیلی خوب کار می‌کردند. پس شما باید ببینی واقعا این رفتنه چه منفعتی برات داره، اگه زندگی نرمال پیش خانواده و دوستان داری، شاید نیارزه رها کردن گذشته، خانواده، دوست و این همه چیز، شاید اون شرکت جدیدی که می‌خوای بری، زمین تا آسمون با اون شرکتی که فرضاً خانم ایکس یا آقای ایگرگ فرق کنه. یه وقتی هست که آدم‌ها یه هدف بزرگی دارند و با خودشون می‌گن من هدفم اینه شرایط زندگیم هر طوری هم باشه، من دوست دارم به اون هدفم برسم؛ ولی خیلی وقتاً آدم‌ها تحت تاثیر اون جو بدو بدوی دانشگاه قرار می‌گیرن که «آقا بدوید زودتر برسیم!» ولی به این نکته توجه نمی‌کنند که شما اگه به بالاترین جایگاه و مقام هم برسید، هیچ ارزشی نداره تا وقتی که از زندگیت لذتی نبری. شما باید بگردین ببینید چی خوشحالتون میکنه یکی پول خوشحالش میکنه یکی مدرک دانشگاه خفن خوشحالش میکنه یکی تفریح خوشحالش می‌کنه. یکی گردشگری خوشحالش می‌کنه و... شما باید خودت رو پیدا کنی ببینی چی خوشحالت می‌کنه و بری دنبال اون و اصلاً به این فکر نکنی که بقیه چی دارن می‌گن. بقیه چه راهی رو دارن میرن، اون آدمی که داره اون راه رو میره شاید راه خودشو پیدا کرده و هیچ الزامی برای فالو کردنش نیست. من از این پیچ‌های انگیزشی اینستاگرام که یه سری حرف پوچ و معیارهای دروغین برای سنجش آدم‌ها ارائه میدن که آره؛ شما باید فلان کنی و فلان جا بری، واقعا بیزارم. به نظر من، آدم موفق، آدمی‌ست که از زندگی‌ش لذت می‌بره. حقیقتاً ندیدم آدم‌هایی که از زندگی‌شون لذت می‌برن، ناموفق باشن؛ ولی آدم‌های موفق زیادی رو دیدم که از زندگی‌شون لذت نمی‌برن. اگه این نکته رو دریابید، دیگه مهم نیست که مهاجرت کنید یا ایران باشید، مهم اون حس رضایت و هدف شماست. من با وجود این همه سختی و مشکل، باز هم



سال اول تابستان آن‌طور که می‌خواستم پیش نرفته بود. استادام را عوض کرده بودم و جای پایم هنوز سفت نبود و به اصطلاحی، باید خودم را نشان می‌دادم و ثابت می‌کردم. تابستان سال دوم، ویروس کرونا یکه تازی می‌کرد و گونه بشر هیچ دفاعی در برابر آن نداشت. ولی اکنون تابستان سوم بود؛ پیش از این مادرم ۱۰۰۰ خط بر روی دیوار کشیده بود و دیر شده بود، اما نباید این فرصت را از دست می‌دادم.

وقت سفارت گرفتم و ویزای دبی را بعد از یکبار ریجکتی دریافت کردم و زندگی‌ام را که همیشه تلاش کرده بودم سبک باشد، در دو چمدان جا دادم و خرده ریزه هایش را، در صندوق عقب ماشینم گذاشتم و رفتم. اعتراف می‌کنم که وقتی هواپیما از زمین بلند شد، یعنی وقتی که هیچ راه بازگشتی از تصمیم نبود، نگران بودم و استرس داشتم، ولی همه زود برطرف شدند.

می‌شود؟!» و بعد با خود می‌گفتم: «نه نمی‌شود و من شبیه شما نیستم و نخواهم بود.»



همه ما فروشنده‌ایم. هرکسی یک چیز می‌فروشد؛ یکی زمان، یکی فکر، یکی بدن، یکی نیرو و یکی هم آزادی‌اش را. ویزای سینگل در ذهنم همیشه همانند زندان بود، زندانی که تو در آن رفاه داری، درآمد داری، شرایط خوب است، اما یکی از حقوق اولیه انسانی‌ات یعنی آزادی را نداری؛ آزاد نیستی که هر موقع که بخواهی خانواده‌ات را ببینی، آزاد نیستی که از این محیط پر رفاه و آرامش خارج شوی و به اصطلاح، به جهان سوم خودت برگردی. و حقا که آزادی یکی از مهم‌ترین نیازهای بشریست و چه انقلاب‌ها و اعتراض‌هایی برای رسیدن به «آزادی» رخ نداده است. همیشه در ذهنم آن‌هایی که ۵-۶ سال اینجا می‌مانند، آزادی فروشانی بودند که از اقامتشان در این زندان راضی بودند و فقط و فقط تلاش می‌کردند در این زندان بمانند، با هر شرایطی. با سخت‌تر شدن شرایط زندان مشکلی نداشتند و تنها خواسته‌شان، ماندن در این زندان بود و همه امیدوار به گرفتن برگ سبز آزادی بودند و سختی‌ها را به امید رسیدن هر چه سریع‌تر به آن، تحمل می‌کردند. اما من، اینطور نبودم، یا حداقل می‌خواستم تلاش کنم اینطور نباشم و در باتلاق زندان غرق نشوم. شاید اسمش «غرور» است یا شاید «اعتماد به نفس»، نمی‌دانم، اما همیشه فکر می‌کردم که در بازی بین من و دنیا آس دست من است.

بگذارید تصور کنیم سال ۸۹، اول دبیرستان بودم که در شهرکرد، نمایشگاه کتاب برگزار شد و من هم یک دبیرستانی جوگیر که به نمایشگاه می‌رفت و هر کتابی که فکر می‌کرد با خواندنش انتلکت‌تر می‌شود را می‌خرید. «راز» هم یکی از آن کتاب‌ها بود که هیچ وقت آن جلد قرمز پررنگش را فراموش نمی‌کنم. من هیچ‌وقت آن کتاب را نخواندم، فیلمش را هم ندیدم؛ اما از همان منابعی که مرا جوگیر کرده بودند که با خواندن این کتاب کائنات را مال خود می‌کنم، برداشت کرده بودم که برای رسیدن به هر چیزی باید به آن فکر کرد و آن را جذب کرد. من اعتقادی به این حرف نداشتم و ندارم؛ اما به نظرم هر انسانی باید به خواسته‌ها، آرزوها و هر چیزی که می‌خواهد، بسیار فکر کند.

آغوش مادرم را فراموش نمی‌کنم، وقتی سه سال پیش آن را در خود فشردم و گفتم نگران نباش! از امروز که من می‌روم، هر روز یک علامت روی دیوار بکش و من قول قول قول می‌دهم تا قبل از این که تعداد این علامت‌ها به ۷۳۰ برسد، دوباره همدیگر را خواهیم دید. البته آن زمان، نه خبری از ویروس کرونا بود، نه انتقام سخت و نه هزار اتفاق بد دیگری که حین کشیدن این ۷۳۰ علامت افتاد. وقتی به امریکا رسیدم، همیشه در ذهنم و حتی بعضی وقت‌ها خارج از ذهنم، برایم سوال بود که من کی دوباره می‌توانم به ایران برگردم؟ کی می‌توانم دوباره عزیزانم را در آغوش بگیرم؟ به همین خاطر، در روزهای اولم در اینجا، هر کسی را که می‌دیدم اولین سوالم از اون این بود: «ویزای شما چیست؟ مولتی دارید یا سینگل؟» و اگر جواب سینگل بود، اگر شبیه من بودند، همچون کشتی‌گیری که حریف خود را به پل زده و بی‌درنگ می‌خواهد شانه‌های او را به زمین بمالد و بازی را با ضربه فنی تمام کند، بی‌معطلی می‌پرسیدم: «چند سال است که به ایران نرفته‌اید؟» و خدا خدا می‌کردم عددی کمتر از ۲ جواب بگیرم و وقتی عددهای بزرگی مثل ۵ یا ۶ می‌شنیدم، با چشم‌هایی که هر آن ممکن بود از حدقه در بی‌ایند، می‌گفتم: «۱۸۰۰ روز؟ سخت نیست؟ اصلا



پ.ن: این‌ها، افکار ذهن آدمی بود که می‌خواست به ایران برگردد. این که به چی فکر می‌کرد که این تصمیم رو گرفت که بره. خیلی از این فکرها نقد پذیرن و خودم هم بهشون نقد دارم.

قوی خاکستری: روایتی از کمالگرایی

پرنیان رضوی پور

۹۹ ورودی



به راستی سراب، روح تشنه و خسته‌ات را سیراب می‌کند؟

"Perfection is not just about control. It's also about letting go."

و مملو از حس ناتوانی می‌شویم. حتی اگر لحظه‌ای این چرخه معیوب متوقف شود، درست مانند حس گيجی بعد از چرخشی ناشیانه در باله (فوئته)، برای مدتی هرچند کوتاه، خود را هماهنگ با اطراف نمی‌بینید به طوری که انگار زمین و زمان دور شما می‌چرخد. در این حالت، یا صبر می‌کنید تا محیط چرخان در نگاهتان بایستد و سرگیجه تمام شود، یا فریب چشم‌هایتان را می‌خورید و غرق در حس جدایی از اطراف، به چرخش باز می‌گردید و تصور می‌کنید خود را با این محیط وفق داده‌اید؛ غافل از اینکه تنها در حال تکرار گذشته‌اید و توان خود را صرف رسیدن به حس کافی بودن و شفاف‌سازی هویت خود کرده‌اید، هویتی دروغین که با معیارهای موردنظر اطرافیان و جامعه مدرن تعریف می‌شود. با پررنگ‌تر شدن جوهر قلم دیگران از خودمان در توصیف و تعریف کمال، برتری‌طلبی در ما شعله‌ور می‌شود و باعث می‌گردد که به‌سختی برچسب «خوب» و به راحتی برچسب «بدترین» را در کارنامه‌ی خود بزنیم. تا جایی که در یک رقابت صدنفره، تنها هنگامی خودمان را «بدترین» نمی‌دانیم که به «بهترین» حالت رسیده باشیم. نکته اینجاست که در این احساس، میان این ۱۰۰ نفر، ۹۹ انتخاب برای بدترین بودن و تنها یک انتخاب برای خوب بودن داریم. احساس‌مان میانه‌ای ندارد و «بهترین بودن» را «برد» و در مقابل آن، «باخت» را «بدترین بودن» تعریف می‌کنیم و حتی اگر به این مسئله آگاه نباشیم، احساس‌مان این گونه جلوه می‌کنند. شادی‌های پس از پیروزی، کوتاه و زودگذرند اما پس از هر شکست، سرزنش و میل به کناره‌گیری ما را رها نخواهد کرد. ندای درونی‌مان که سعی در کمک به تحقیرهای بیرونی و مجازات ما دارد ما را از ادامه منع می‌کند. طبق نظر برنه براون، یک کمال‌گرا، به امید محفوظ‌ماندن از آسیب‌ها، با کمال‌گرایی، یک دیوار دور تا دور خود می‌کشد، دیواری که جلوی دیده‌شدن خود واقعی را می‌گیرد و چیزی جز یک حصار دروغین در برابر شرم، خجالت‌زدگی و احساس نقص نیست.

لحظاتمان بکنیم، یا اینکه برده‌ی امیال و غرق در حاشیه شویم. در وجودمان دو منش نهفته است، یکی سلطه‌جو و دیگری مطیع؛ جدال پیوسته‌ی این دو، مانند قوی سیاه و سفید، به آنچه هستیم، چون خود «نینا» معنا می‌بخشد.

انسانی به رنگ خاکستری و مملو از نبردهای درونی زمانی می‌تواند کمال را تجربه کند که این نبردها متعادل باشند و هر دو نقش قوی سفید و سیاه به خوبی اجرا شوند. اما گاهی عوامل بیرونی این تعادل را برهم می‌زنند؛ مانند مادر نینا که وی را تمام سفید و مطیع می‌خواست و توماس، مربی نینا، که سعی در زنده نگه داشتن بخش سیاه، مستقل و سرکش وجود نینا داشت. یکی از عواملی که باعث می‌شود «خود واقعی» رشد نکند، آن «خود دست‌نیافتنی» ماست که ترسیم کرده‌ایم. مسیر رسیدن به مقصدی که در نظر گرفته‌ایم را طی می‌کنیم و بین دوراهی‌های مختلف یکی را برمی‌گزینیم، اما زمانی که در انتهای راه، شباهت کاملی بین جایی که در آن مات و مبهوت ایستاده‌ایم و مقصدی که حالا دیگر به معنای سراب است نمی‌بینیم، آشفته می‌شویم و افکار، عملکرد و انتخاب‌هایمان را زیر سوال می‌بریم، پس بر سر دوراهی‌هایمان برمی‌گردیم و تصمیمات جدیدی می‌گیریم، اما مقصد مورد نظر را در مسیر جدید هم نمی‌یابیم و باز هم برمی‌گردیم و

در چرخه‌ی معیوب

«تکرار» و

«ویرایش»

قرار

گرفته

این، دیالوگی از مربی باله‌ی نینا در فیلم قوی سیاه، روایتی از جدال بین قوی سیاه و سفید، معصومیت و اغواگری در دختری به نام نیناست. او نظم و کمال را پوششی حباب‌گونه بر احساس ضعف و ناکافی بودن قرار می‌دهد، در حالی که نظم، چیزی جز تلاش برای فرار از جنون نیست. نینا طعم کمال را تنها آن لحظه که در رقص، خود را رها می‌کند خواهد چشید، ولی رها کردن برایش از دست دادن کنترل معنا می‌شود و او سعی می‌کند تکه‌های نامنسجم روانش را کنار هم نگه دارد. گویی با رهاشدن، همین پوستین نازکی که دور روانش کشیده است، پاره می‌شود. با گذشت زمان، تصویر خیالی نینا از آرامشی که در انتهای مسیر می‌دید و عوامل بیرونی مانند مادر نینا که آرزو داشت دخترش نسخه‌ی بی‌نقص او باشد، نینای معصوم را دچار فروپاشی روانی و خودتخریب‌گری می‌کند. شاید غلظت زیاد عناصر مختلف چون ترس، وسواس و وابستگی در طول داستان، ما را آن‌چنان غرق در تلاش برای درک شخصیت نینا بکند که از توجه به هاله‌های کمرنگ زندگی نینا در خودمان یا اطراف غافل شویم، ولی بعد از پایان آن تا مدت‌ها حس هم‌ذات‌پنداری با شخصیت اصلی داستان ما را رها نمی‌کند، شخصیتی که در نهایت آرزو می‌کنیم جای او باشیم و بعد از تجربه‌ی حس کمال، هیچ سقوطی را

تجربه نکنیم. به خوبی

می‌دانیم که

کمال‌گرایی در

ذات بشریت خفته

و تنها میزان

سلطه‌گری آن

در داستان

خودمان است.

آن‌چنان که،

بخشی از آرزوهای خود

را سرکوب و حس ناکامی را چاشنی همه‌ی





دومین جنبه آن، هدف، و به عبارتی مقصود نویسنده است. فرانکل تلاش میکند تا با قلمی بی‌طرفانه و فارغ از احساسات، به بررسی ریشه ای پدیده «ظلم» بپردازد. او همچنین سعی می‌کند تا روند فکری و احساسی افراد زندانی را تحلیل کند و در انتها، نتیجه بگیرد که در شرایطی که هیچ‌گونه دل‌خوشی در زندگی وجود ندارد، تنها معنا و مسئولیت‌پذیری انسان در قبال خود زندگی می‌تواند او را زنده نگه دارد. از مهم‌ترین عوامل مورد توجه قرار گرفتن معنا درمانی، نگاه والای آن به وجود انسان -بر خلاف مکاتب پیشین آن- از جمله «روان تحلیل‌گری» می‌باشد. در واقع فرانکل تاکید دارد که انسان چیزی فراتر از تابعی از محیط و ژنتیک است و به نوعی، به اصالت در وجود و ذات انسان اعتقاد دارد.

جنبه سومی که در کتاب وجود دارد، راهکارهای ساده، اما عمیقی است که در آن وجود دارد. او نخست با دیدی، داستانی را شروع کرده؛ مقدمه‌ای برای بیان دیدگاه علمی و فلسفی خود بوجود می‌آورد، و سپس، بعد از بیان دیدگاه، شروع به بیان راهکارهایی ساده اما موثر در زندگی روزمره می‌کند. البته باید توجه داشت که انسان در جست‌وجوی معنا کتاب توسعه فردی نیست و راهکارهای آن هم تنها در حد شناسایی و مواجهه با الگوهای رفتاری منفی است و در انتها خود خوانند باید به بررسی و انطباق مشکلات خود با این الگوها بپردازد. البته ناگفته نماند که به نظر شخصی اپیلاگ، بعضی از راهکارهای مطرح شده بیشتر از آنکه راه حل باشند، تغییر واقعیت و به عبارتی فرار از آن هستند که این، با تمامی اصول معنا درمانی در تناقض است. لذا باید در تحلیل و بررسی کتاب، این موارد را هم در نظر داشت.

در نهایت، انسان در جست‌وجوی معنا، از جمله مواردی است که هر انسان متفکر و دغدغه مندی باید آن را مطالعه کند. چرا که به تعبیری، پل بین «فلسفه پسامدرن» و «زندگی روزمره انسان» می‌باشد؛ فلسفه‌ای که اسامی افرادی همچون فردریش نیچه را به دوش می‌کشد و ویکتور فرانکل و افکار او نیز، تا حدی تاثیر پذیرفته آن هستند.

همانطور که استفان گایز گفته‌است، برای یک لحظه به کف و سقف زندگیتان توجه کنید. کف، حداقل شرایطی‌ست که برای حس کافی بودن لازم است و سقف، بالاترین «خود دست یافتنی» شماست. حال به خود بنگرید. اگر جایی بین کف و سقف هستید، به آنچه برای خوشحال‌بودن نیاز داشته‌اید، رسیده‌اید و شانس رسیدن به بالاترین «خود دست یافتنی»‌تان را نیز دارید. در صورت برقراری این شرط چه دلیلی برای شاد نبودن وجود دارد؟ در نگرش گنگ کمال‌گرایان این کف، کمال تعریف شده پس سقفی باقی‌نماند. این کف، از سقف نگاه نسخه‌ی معمول‌گرایان نیز بالاتر بوده و تلاش وسواس گونه برای رسیدن به آن، چیزی جز پایانی باشکوه ولی غمناک مانند روایت نینای معصوم قوی سیاه به همراه ندارد.



بررسی کتاب انسان در جست و جوی معنا

دانا افاضلی

ورودی ۹۸



کتاب «انسان در جست‌وجوی معنا» اثر ویکتور فرانکل، از دو بخش اصلی تشکیل شده‌است. بخش اول، به تعبیری، خاطرات و روایت نویسنده از اردوگاه‌های کار اجباری جنگ جهانی دوم می‌باشد و بخش دوم، مقدمه‌ای است بر مکتب روان درمانگری «معنا درمانی» که نویسنده آن را پایه‌گذاری کرده است. در واقع بخش اول، هم در کتاب و هم در زندگی ویکتور فرانکل، نقش مقدمه‌ای بر بخش دوم کتاب، که همان معنا درمانی است می‌باشد. این کتاب از چندین جهت شایان توجه و حائز اهمیت است:

نخست، جنبه تاریخی و روایت دردناکی که فرانکل از زمان جنگ جهانی دوم روایت می‌کند و همچنین، برخورد او با این وقایع و نتیجه گیری‌های اوست. فرانکل در تمام طول بخش اول کتاب سعی دارد تا وقایع را، نه برای ایجاد حس هم‌دردی برای خواننده، بلکه برای بررسی علمی و روان‌شناختی آنها مطرح کند. قابل انکار نیست که صرف از بین نرفتن چنین تجارب حاصل از تحلیل‌ها -هرچند که جای بحث دارند- از اهمیت بالایی برخوردار است که باید آنها را در درجه اول مدیون شانس دانست.

برای بعضی از ما پس از مغلوب‌شدن در برابر این ندای درون، دیگر خبری از قوی سفید یا سیاه نیست، بلکه تنها بازتابی از رنگ‌های دل‌خواه دیگران می‌شویم، نقابی به چهره می‌زنیم، وجود تعارضات درونیمان را انکار می‌کنیم و مانع از آن می‌شویم که «خود» واقعی ما شناخته شود. در این میان تمایلات و آرزوهای اصیل خود را در گور بی‌نشان فراموشی دفن می‌کنیم. مگر تصویر زیبایی که بر ساحل شنی اذهان دیگران رسم می‌کنید، چقدر دوام دارد؟ چند موج از افکار و دغدغه برای محو شدن تصویرتان کافیه‌ست. ذهنشان مشغول و تحسینشان گذراست.

«میل به کمال مطلق» به فریبندگی مفیستوفل (نماینده‌ی شیطان) است و ما ساده‌تر از فاوست، شخصیت اصلی این افسانه‌ی آلمانی، به امید لمس رضایت حقیقی، وارد معامله‌ای ناحق می‌شویم. فاوست انسانی‌ست موفق در تحصیلات، اما ناراضی و خواهان دانش بی‌انتهای که روحش را به‌ازای آن چه می‌خواهد به شیطان می‌فروشد. او معامله را پذیرفت زیرا می‌اندیشید هیچ‌گاه به احساس شادی و رضایت نخواهد رسید. برای مدتی شرایط وفق مراد فاوست پیش رفت، ولی در نهایت او به شکل ابدی نفرین شد. ما نیز برای حس کافی‌بودن، رضایت و برتری، خود ناقص ولی زیبا، واقعی و اصیلیمان را می‌فروشیم و سعی می‌کنیم ارزشمندی را به کمک نقاب دروغینی که کمال‌گرایی در این معامله به ما تقدیم می‌کند به دست آوریم. احساس پوچی، گم‌شدگی، افسردگی و ناامیدی در پایان به ما نشان خواهد داد در معامله‌ای کلاهبردانه، باختیم.

در مسیر زندگی، اجتناب از شکست غیرممکن است. ممکن است ما بعد از شکست، انگیزه و اعتمادبه‌نفس خود را از دست بدهیم، ممکن است احساس کنیم ارزش یا شانس برای کسب موفقیت نداریم، ولی آیا راجع به کینتسوگی و فلسفه‌ی آن چیزی شنیده‌اید؟ هنری ژاپنی که در آن قطعات شکسته‌ی ظروف را به کمک پودر طلا به هم چسبانده می‌شود و آثار بسیار زیبایی خلق می‌شوند، خطوط شکستگی برجسته می‌شوند و دیگر از دید پنهان نیستند و درحقیقت همین شکستگی‌ها هستند که باعث زیبایی آثار کینتسوگی می‌شوند. شکست‌ها و آسیب‌های ما نیز مانند ظروف استفاده‌شده در هنر کینتسوگی، چیزی‌ست که «خود واقعی» ما را می‌سازد و در دنیا چیزی به‌اندازه



«واقعی‌بودن» زیبا نیست.

محمد مشتاقی فر

ورودی ۹۹



جلسه شورای صنفی با دکتر آدام

وقت حضور است.

۲ دقیقه

در ادامه پرسش و پاسخ، دکتر آدام در مورد اختلاف فاحش بین گروه‌ها در نمره‌دهی، نحوه تدریس و سیلابس توضیحاتی ارائه دادند.

در حال حاضر و در شرایط فعلی من باید مشکلات شما را برطرف کنم و نگذارم که شما متضرر شوید. اما بچه‌ها هم باید همکاری کنند. اگر اختلاف نمره فاحشی بین دو گروه از یک درس وجود دارد به من گزارش دهید تا مستقیم با اساتید صحبت کنم. به هر حال کاری که از دست من بر می‌آید صحبت کردن است. در حد یک نمره اختلاف قابل قبول است اما ۵ نمره تفاوت زیادی است.

در نهایت و در مورد موضوع مهم **حضور** ارائه شدن **دروس دانشکده**، فرمودند که ظاهراً قرار بر حضوری شدن است و دانشگاه هم قول داده چند کلاس با ظرفیت معقول به دانشکده ما اختصاص بدهد. خود دانشکده هم دو کلاس ۱۰۰ نفره دارد (کلاس‌های ۱۰۱ و ۱۰۲) اما زیاد مناسب نیستند؛ چون کاملاً مسطح‌اند. به هر حال، فعلاً سیاست بر این است که **کلاس‌های مشخص شده و تمام پایانترم‌ها** بعد از فروکش کردن پیک کرونا به صورت حضوری برگزار شوند.

شوند. سخت‌گیری‌ها در این موضوع به خصوص از طرف دانشگاه بوده، که می‌توانست نباشد و کارها را تسهیل کند. اما دکتر نوید این را دادند که سال بعد ۲ یا ۳ استاد به جمع اعضای هیئت علمی دانشکده اضافه می‌شوند.

سوال بعد، در مورد تعداد زیاد ورودی‌های ۹۹ (حدوداً ۲۰۰ نفر) و مشکلات آموزشی مربوط به آن‌ها بود.

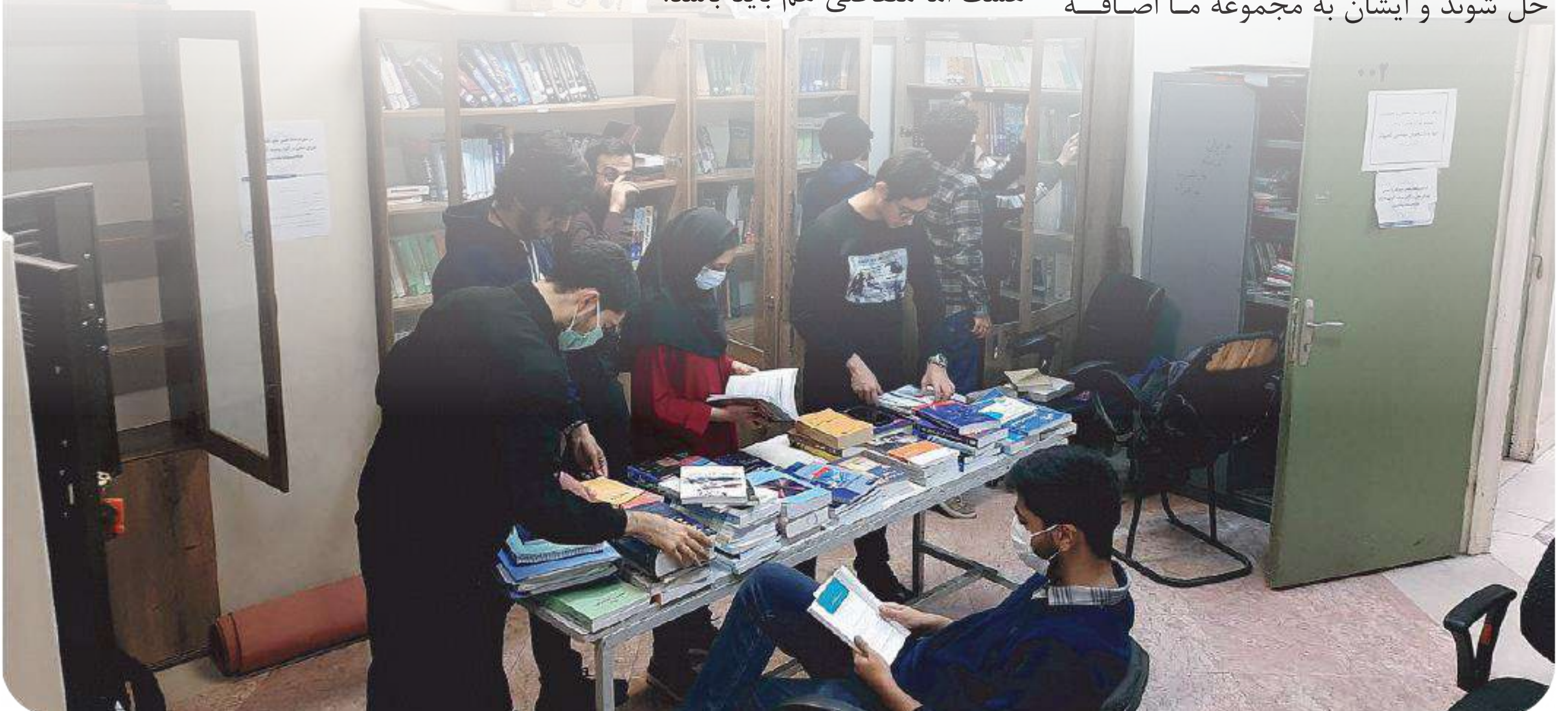
پاسخ دکتر برای این سوال چنین بود که دانشکده برق حدود ۷۰ استاد دارد درحالی که استادان فعال دانشکده ما در حدود ۳۰ تا هستند. دکتر هم‌تیار بازنشسته شده‌اند (هرچند دوست نداشتند بازنشسته شوند). چند استاد دیگر هم در حال بازنشسته شدن هستند که باعث شده اعضای هیئت علمی کم شوند. دانشکده برای حل این مشکل، یک کمیته‌ای شکل گرفت که اساتیدی که خارج کشور فعالیت دارند را متقاعد کند که بیایند؛ ولی این امر به خاطر وضعیت کشور میسر نشد.

انشالله امیدوار هستیم که به زودی این مشکلات کمبود اعضای هیئت علمی حل شود. دکتر جلیلی در چند جلسه‌ای که داشتیم گفته‌است که پیگیر این موضوع هست اما متقاضی هم باید باشد.

در جلسه روز پنجشنبه مورخ ۳۰ بهمن ۱۴۰۰، با دکتر آدام درباره مشکلات آموزشی حول انتخاب واحد بحث شد و تلاش شد که دغدغه‌های دانشجویها بیان شود. اما در آخر جلسه، صحبتی درباره وضعیت فعلی دانشکده با دکتر انجام دادیم. تعداد کم اساتید، اختلاف فاحش بین گروه‌های یک درس از لحاظ نمره یا سیلابس و ظرفیت زیاد گروه‌ها از موضوعاتی بود که مطرح شد.

سوال اول در مورد نسبت پایین هیئت علمی به دانشجو بود که با این وجود نیز، درخواست دکتر صدیقین رد می‌شود و یا اساتید مدعو قبول نمی‌شوند.

دکتر آدام در جواب این سوال اینگونه گفتند که دانشکده واقعاً تلاش را می‌کند که این مشکلات را برطرف کند و در این چندسال نیز در تلاش بوده که نسبت دانشجو به هیئت علمی را کاهش دهد؛ ولی این تلاش‌ها کافی نبوده و بعضاً مواردی پیش آمده که خود استاد بعد از اتمام روندهای اداری، به دلیل بحث‌های مالی کشور انصراف داده است. بنابراین مشکلات اقتصادی کشور هم دخیل است. در مورد دکتر صدیقین هم دانشکده از هیچ تلاشی دریغ نکرده و نمی‌کند و همچنان پیگیر است که مشکلات حل شوند و ایشان به مجموعه ما اضافه



نگاهی به عملکرد SSC

سینا الهی منش

۹۸ ورودی



نیم نگاهی به حرکات انجمن علمی در سالی که گذشت...

رو نشون می‌داد. تاک‌ها و برنامه‌هایی متنوع که برای ایجاد صمیمیت بیشتر و همچنین فضا دادن به دانشجویان دانشکده برای ارائه‌دادن ایجاد شده بود و همین بستر حدود یک سالی بود که خاک می‌خورد. به همت «امیرمهدی کوششی» و تعدادی دیگر از بچه‌های انجمن تاکچه دوباره شروع به کار کرد و این نیمچه رویداد بعد از گذشت چند ماه به یکی از بزرگترین بسترهای دانشجویی دانشکده برای ارائه بچه‌ها تبدیل شد و تنوع ارائه‌ها، سطح علمی آن‌ها و تعداد ارائه‌های در نوبت روزبه روز رو به افزایش بود و تاکچه دوباره زنده‌تر از همیشه شده بود.

در همین روزها بود که «صدرا حیدری» با این دغدغه که بسیاری از درس‌های جذاب کامپیوتر اصلا در دانشکده ارائه نمی‌شوند و بچه‌ها نمی‌توانند با مطالب جذاب خارج از چارت مثل: بلاکچین، گرافیک کامپیوتری و مطالب دیگر آشنا شوند، با جمعی از دغدغه مندان دانشکده دور هم جمع شدند و مجموعه برنامه‌هایی به اسم «گریز» را بنیان نهادند که با ارائه‌های باتجربه‌های این زمینه ها سعی در باز کردن نگاه دانشجویان در زمینه‌های مختلف دانشجویی داشتند. پس از برگزاری فصل اول این رویداد، حال منتظر برگزاری فصل دوم این رویداد در بهار ۱۴۰۱ خواهیم بود.

کمی جلوتر با ایده ی «مجید گروسی» این بحث به میان آمد که دانشجویان کمتر با فیلدها و زمینه‌های مختلف مهندسی کامپیوتر در صنعت آشنا هستند و اینجا بود که رویدادی به نام «دیداست» راه حل این مشکل شد. ارائه‌هایی که با عناوین فرانت اند، بک‌اند و دواپس برگزار شدند و منتظر برگزاری فصل دوم این رویداد با موضوعات هوش مصنوعی، دیتاساینس و جایگاه‌های صنعتی دیگر کامپیوتر هستیم.

در ادامه صحبت‌ها بر سر برگزاری یا عدم برگزاری AI Challenge که رویدادی با هدف هوش مصنوعی بود، داغ شده بود. رویدادی که با هدف ابتدایی هوش مصنوعی شروع

از طرفی در ابتدا دغدغه ورودی‌ها بسیار جدی بود و باید قبل از ورود دوره ۱۴۰۰ در تابستان برنامه ریزی برای سبو (سلسله برنامه‌های ورودی) انجام می‌شد و در این زمان، انتخاب دبیر، برنامه‌ها، همیاران و جشن ورودی مهم‌ترین مسائل دانشکده بودند. پس از بررسی‌های انجمن، «محمدحسین قیصریه» به عنوان دبیر سبو انتخاب شد و سبو با قدرت کار خودش رو شروع کرد. همیاران با همکاری معاونت فرهنگی انتخاب شدند و همچنین به رهبری «مهدی علیزاده» و حضور پررنگ بچه های دوره ۹۹ جشن ورودی با سبکی متفاوت با ایجاد برنامه‌هایی متنوع، درست کردن هدیه برای ورودی‌ها و پست کردن بسته‌ها کار خودش رو شروع کرد.



همچنین در همین زمان فرآیند احیای رایانش شروع شد که به گفته‌ی همگان بازوی فرهنگی دانشکده است و در نبود آن یک عنصر مهم در دانشکده، یعنی فرهنگ نادیده گرفته می‌شد. ریش‌سفیدان رایانش می‌گفتند که نبود «صفحه‌آرا»، پیگیری نامنظم شماره‌ها و کمبود دغدغه‌مندان رایانش آن را به اینجا کشانده. و اما در ادامه انجمن با سیاست جابه‌جایی مدیر مسئول رایانش به طور موقت و احیای رایانش سعی در احیای رایانش داشت. در این راستا «سینا الهی منش» به عنوان مدیر مسئول موقت رایانش انتخاب شد و رایانش آرام‌آرام شروع به شکل‌گیری گرفت. در ادامه با حضور گرم و پررنگ بچه‌های پرشور دوره ۹۹ رایانش رو به زنده شدن رفت و واقعا اگر حضور گرم دوره ۹۹ نبود، شاید امروز رایانشی هم نبود.

در ادامه این تاکچه بود که آرام‌آرام خودش

آرام‌آرام ترم سخت بهار می‌گذشت و دانشکده کم‌کم رنگ انتخابات به خود گرفته بود. مناظرات طولانی و بحث و جدل ها بر سر اینکه چه کسی بر جایگاه «خلیفه الله» در SSC بنشیند.

و اما بگذریم از فضای قبل از انتخابات. با کمی تاخیر انتخابات برگزار می‌شود و می‌گذرد و ۹ نفر جدید در این جایگاه می‌نشینند. انجمن امسال از ابتدا با رویکردی مثبت نسبت به زنده کردن برنامه هایی که از پارسال همینطور ناتمام مانده بودند، شروع به کار کرد و به همین ترتیب از روز های ابتدایی با نگاهی به برنامه‌های گذشته و همچنین نگاهی به آینده برای ایجاد رویدادهای جدید شروع به کار کرد.

یک طرف دغدغه‌ی رایانشی بود که یک سال زمین مانده و از طرف دیگر، دغدغه‌ی رویدادها. یک طرف فکر بر سر ارتباط با اساتیدی بود که روز به روز از دانشجویان بیشتر فاصله می‌گرفتند و از طرف دیگر، دغدغه‌ی جو دانشجویی و پررنگ‌تر کردن ارتباط دانشجویانی که یک سال و چندی سخت و دور از هم در قرنطینه سپری کرده بودند. یک طرف برنامه‌ریزی برای ورودی های جدیدالورود بود و از طرفی دیگر نگرانی بچه‌هایی که تهران نیستند و اینکه انجمن برایشان چه می‌تواند بکند.

در همان روزهای ابتدایی گروهی از بچه‌های خوش‌ذوق دانشکده که با کمک بچه‌های کانون فرهنگ و هنر تصمیم بر برگزاری یک رویداد جدید به اسم شریف‌گیم گرفته بودند به انجمن مراجعه کردند و انجمن هم تصمیم گرفت در راستای پروموشن و تبلیغات، به این گروه از بچه ها کمک کند و می‌توان به جرئت گفت که این رویداد که به عنوان یکی از رویدادهای مستقل توسط بچه‌های دانشکده



بنیان‌گذاری شده بود و برگزار می‌شد، واقعا یکی از موفق‌ترین رویدادهای سال اخیر بود.

کتابخوان دانشکده هستیم که با برگزاری جلسات هفتگی کتابخوانی و گاهی هم جمع شدن در مکان‌های فرهنگی مثل باغ کتاب همراه هستند.

در همین زمان هم رایانش با جذب نیروهای جدید و وجود بچه‌های خوب دوره ۹۹، استارت شماره جدید رایانش رو می‌زنه که به زحمت «مهراد میلانلو» قبل از پایان تعطیلات عید نوروز، شاهد شماره جدید رایانش خواهیم بود و در عین حال انتقال پاتوق ۹۹ به رایانش جدی شده بود، و خبر از ایجاد بخش‌های جدید در رایانش رو می‌شنیدیم که در بهار سال آینده برنامه‌های متنوعی از رایانش خواهیم دید.

و اما در اواخر سال، این برگزاری WSS بود که رنگ دانشکده رو عوض کرده بود؛ این اتاق رایانش بود که دیگر تاریک و تنها نبود و هر روز با حضور گرم بچه‌ها روشن بود و این خبرهایی از «سایت رایانش» بود که در سال آینده می‌اومد، برنامه‌ریزی برای برگزاری «فیلداین» برای آشنایی با فضای ریسرچ توسط «امیرمهدی کوششی» فکر انجمن را مشغول کرده بود، بحث بر برگزاری رویدادهای جدیدی در بهار و تابستان ۱۴۰۰ گرم شده بود که رویداد «رایانش ابری» با ایده‌ی «علیرضا شاطری» و «مجید گروسی» به میان آمده بود و رویداد «آشنایی با بیوانفورماتیک» با همکاری دکتر کوهی، از اساتید دانشکده که در این زمینه فعالیت می‌کنند، مطرح شده بود، تفکر روی رویداد «دیتادیز» جدی شده بوده و دکتر ربیعی به عنوان تیم علمی رویداد قبول زحمت کرده بود، و مهم‌تر از همه صحبت انجمن بر سر نوسازی اتاق همراه با سال جدید بود که امیدواریم شاهد تمام این اتفاقات خوب در سال ۱۴۰۱ همزمان با شروع قرن جدید باشیم.

با حضور مجریان پرانرژی جشن، «دانا افاضلی» و «یاسمین کدخدایی»، و خانم دکتر «عرش»، استاد شیرین بیان ادبیات دانشگاه، برگزار می‌شود.

در همین زمان تغییر رئیس دانشگاه و روی کار آمدن «دکتر جلیلی» بود که دانشکده را تحت تاثیر قرار داده بود. دستگاه جدید «وندینگ قهوه‌ساز رسول» به دانشکده اضافه شده بود و حضور پررنگ نیروهای خدماتی از سرتاسر دانشگاه در دانشکده کامپیوتر به جهت ریاست پربرکت دکتر جلیلی مشهود بود و دانشکده رنگ‌وبوی دیگری به خود گرفته بود.

در همین حین «سید پارسا نشایی» که رویداد موفق گلابی، با هدف آشنایی ورودی‌ها با مسائل پیشرفته‌تر برنامه‌نویسی نسبت به مبانی شکل گرفته بود، را به تازگی برگزار کرده بود تصمیم بر برگزاری رویداد (LoC League of Coders) می‌گیرد و تیم قوی این رویداد شروع به کار می‌کند که در بهار سال آینده این رویداد برای مخاطبین ورودی‌های ۱۴۰۰ برگزار شود.

و اما هرچه به اواخر سال نزدیک‌تر می‌شدیم، این جشن عید بود که آرام‌آرام سعی داشت از دور به ما چشمک بزنه و این «پویا لهبی» بود که به عنوان دبیر جشن انتخاب شد و بچه‌های دوره ۱۴۰۰ با جمع کردن تیمی بانگیزه و جوان شروع به برنامه‌ریزی‌های جشن عید کردند و امیدواریم در نوروز ۱۴۰۱ شاهد این جشن زیبا باشیم.

در همین زمستان ۱۴۰۰ بود که گروه کتابخوانی دانشکده، که به همت بچه‌های کتابخوان دانشکده و به رهبری «دانا افاضلی» و «هومان کشوری» شکل گرفته بود، آرام‌آرام به رایانش منتقل می‌شود و با تغییر برند از «سبوک» به «اپیلاگ» یک ریبندینگ قوی رو تجربه می‌کنه و همچنان شاهد کار قوی این گروه از بچه‌های

اما از طرفی قدیمی بودن این رویداد، تعداد بالای شرکت‌کنندگان سالانه‌ی آن و طرفداران این رویداد از جمله دغدغه‌مندی‌ها برای برگزاری این رویداد بودند. چندین جلسه از بحث‌های انجمن به این رویداد اختصاص داده شد و در نهایت با نظر بسیاری از بچه‌های دانشکده، صحبت‌های مکرر، برنامه‌ریزی‌ها و جلسات طولانی تصمیم بر عدم برگزاری این رویداد شد که مخالفت‌های زیادی را هم در پی داشت، اما این تصمیم با هدف روی کار آمدن رویدادهای جدید، فرصت برای برگزاری برنامه‌ها و ایونت‌های جدید گرفته شد و رویداد در طی سال‌های اخیر با مشکلاتی اعم از: دور شدن رویداد از اهداف اولیه خود مواجه شده بود که با احتساب این موارد می‌توان گفت احتمالاً تصمیم انجمن بر اساس منطق گرفته شده بود.

و اما حال که AIC به کنار رفته بود، صحبت‌ها بر سر برگزاری WSS، سری سمینارهای زمستانه شریف، گرم‌تر شده بود. به این ترتیب «فرزام زهدی‌نسب» به عنوان دبیر رویداد انتخاب شد و با تشکیل تیم‌های رویداد و استفاده از جمع زیادی از دانشجویان دانشکده و استقبال نسبت به این رویداد کار رویداد شروع شد.

در همین حین بود که آرام‌آرام به یلدای ۱۴۰۰ نزدیک می‌شدیم ولی خبری از دانشجویان دوره ۹۸ نبود که بر اساس رسم هر ساله این سال نوبت به بچه‌های ۹۸ رسیده بود که جشن یلدای دانشکده را برگزار کنند. به این ترتیب این نگرانی که ممکن است جشن برگزار نشود، از طرف انجمن پررنگ تر می‌شد. به این ترتیب، سوپرهیروی دانشکده، یعنی رایانش پا به میان می‌گذارد و با به دست گرفتن رویداد و دبیری «امیرعلی ابراهیم‌زاده» تیم جشن یلدا شروع به کار می‌کند. اما در ادامه علی‌رغم برنامه‌ریزی‌های فراوان و برنامه‌های شاد و مفرح رویداد، به دلیل مشکلاتی که از سوی دانشکده و مجوز ایجاد شد، جشن به حالت تعلیق درآمد و با وجود حضور تیم برگزاری جشن در دانشکده برای برگزاری، این جشن پرحاشیه در آن روز لغو می‌شود و به روزی نامعلوم بر اساس تصمیم دانشگاه انتقال می‌یابد. اما به همت بچه‌های جشن و برنامه‌ریزی‌های مجدد انجمن جشن دو هفته بعد قوی تر از برنامه‌ریزی قبلی





دوران دانشجویی به خودی خود یکی از بهترین دوره‌های زندگی هر آدمیه؛ حالا تصور کنید که توی این دوران درگیر رویدادهای دانشجویی هم بشید، دیگه عالی میشه. من، مهدی آخی، دانشجوی کارشناسی ارشد رشته مهندسی نرم‌افزار هستم و قصد دارم در این مطلب، شما رو با خودم و دوستان عزیزم همراه کنم تا یکی از بهترین و بزرگ‌ترین رویدادهای دانشجویی ایران رو از دید دیگه‌ای ببینید. برای من که از دید یک دانشجوی کارشناسی ارشد با دوستانم توی کارشناسی همکار شدم و کلی حال‌مون خوب بود کنار هم و چیزای جدیدی یاد گرفتیم، یک تجربه‌ی شگفت‌انگیز بود؛ امیدوارم با نوشتن این مطلب گوشه‌ای از این احساس رو به شما هم منتقل کنم.



معرفی

«سری سمینارهای زمستانی دانشگاه صنعتی شریف»، که خیلی‌ها اون رو با اسم WSS (Winter Seminar Series) می‌شناسن، یک رویداد سالانه است که حول موضوعات تخصصی در حوزه‌های علوم و مهندسی کامپیوتر برگزار می‌شه. داستان از این قراره که متخصصین ایرانی خارج از کشور هر سال در زمان تعطیلات کریسمس به ایران میان و این می‌تونه فرصت خیلی خوبی برای تعامل با این افراد و باخبر شدن از جزئیات فعالیت‌هاشون توی دانشگاه‌ها و یا شرکت‌ها باشه. انجمن علمی دانشکده کامپیوتر هم هر سال زمستون به همین بهانه رویدادی رو برگزار می‌کنه تا زمینه‌ساز شکل‌گیری این ارتباط باشه.

البته توی دو سال اخیر به خاطر بیماری کرونا و محدودیت‌های سفر و حضوری بودن دانشگاه، این رویداد به صورت آنلاین برگزار شده که خوبی‌ها و بدی‌های خودش رو داشته. امسال، در سال ۱۴۰۰ (۲۰۲۲ میلادی) این رویداد هفتمین دوره برگزاری خودش رو به چشم دید و باز هم کلی اتفاق خوب رو رقم زد.

داستان هفتمین دوره WSS

رویدادی به بزرگی WSS نیاز به برنامه‌ریزی و کار چند ماهه داره. افراد زیادی پشت پرده هستن که به صورت مستقیم و غیر مستقیم در تلاش هستن تا این رویداد در بالاترین کیفیت ممکن برگزار بشه. این افراد در قالب تیم‌های مختلف وظایفی رو به عهده می‌گیرن و شروع می‌کنن به انجام کارهایی که نیاز هست تا رویداد برگزار بشه. امسال هم برای برگزاری رویداد، بچه‌ها در هشت تیم تقسیم شدن. تیم علمی، اجرایی، فنی، گرافیک، شبکه‌های اجتماعی (مدیا)، اسپانسرشیپ، برندینگ و نشاط (نیروی انسانی). خیلی از تیم‌ها مثل تیم علمی و فنی از همون اوایل تشکیل تیم (آبان ماه) کارشون با فشار شروع می‌شد و باید کارها رو دقیق و سر وقت پیش می‌بردن. بعضی از تیم‌ها هم نزدیک رویداد کارشون شروع می‌شد ولی با فشار بالاتر. جو دوستانه‌ای که برای رسیدن به یک هدف ارزشمند شکل می‌گیره، ارزش زیادی رو برای افراد حاضر در اون خلق می‌کنه. بچه‌ها از ورودی‌های متفاوت با سن و علایق متنوع دور هم جمع می‌شن و سعی می‌کنن کاری که بهشون محول شده رو به نحو احسن به پایان برسونن. جالبه که برای خیلی‌ها، وظایفی که به عهده می‌گیرن و فعالیت‌هایی که انجام می‌دن، برای اولین بار هستش و تا

اون زمان، اصلاً سابقه‌ای توی اون کار

نداشتن. در واقع مسیر برگزاری رویداد WSS مسیری که جدای از هدف و مقصد پایانی ارزشمندی که داره، پراز چالش‌ها و تجربه‌های جذاب و به‌یادماندنی برای برگزارکننده‌ها هست که اگر بیشتر از هدف پایانی نباشه، کمتر هم نیست.

هرچی به روزهای برگزاری رویداد نزدیک‌تر می‌شدیم کارها پیچیده‌تر و سنگین‌تر می‌شد. وابستگی بین کارهای تیم‌های مختلف بیشتر می‌شد و همین باعث می‌شد که بچه‌ها، بیشتر با هم آشنا بشن و سعی کنن هر چه زودتر به یک درک مشترک از کاری که باید انجام بشه برسون. مثلاً تیم علمی بعد از مشخص کردن لیست مهمون‌ها باید اسامی و مشخصات این عزیزان رو به بچه‌های تیم گرافیک می‌رسوند تا اونها زحمت طراحی پوسترها رو بکشن و بعدش باید این محتوا به دست بچه‌های شبکه‌های اجتماعی و فنی می‌رسید که بتونن اون رو توی سایت و شبکه‌های اجتماعی مختلف در اختیار مخاطبان قرار بدن. اگر این رو در نظر بگیرید که خیلی از مهمون‌ها در لحظه‌ها و روزهای آخر باقی‌مونده به رویداد مشخص می‌شدن، احتمالاً حساسیت و فشار این یک مثال رو بیشتر درک می‌کنید.

دعوت و هماهنگی با مهمون‌ها کاریه که از اولین لحظه تصمیم به تشکیل WSS شروع می‌شه و تا آخرین لحظه برگزاری ادامه داره. وظیفه‌ی این بخش به عهده تیم

آشنایی با فرهنگی که توی شریف و بین بچه‌ها بود، برای من خیلی جذاب بود، این که مهم نیست برای اولین باره داری یک کار رو انجام می‌دی، اینجا این فرصت رو داری که کنار دوستان یاد بگیری، تلاش کنی و پیشرفت کنی. مهم نیست که جایی رو اشتباه بری، مهم اینه بی حرکت نباشی، پویا باشی. زمانی که ایده‌ی برگزاری لب‌تاک رو با بچه‌ها درمیون گذاشتم دیدم که چقدر استقبال کردن و برای برگزاری اون چقدر از من حمایت کردن. از تمام تیم‌ها افرادی که لازم بود با من ارتباط برقرار کردن و ازم می‌پرسیدن که دقیقا چیکار باید بکنن و می‌خواستن که بهشون توضیح بدم که چی توی ذهنمه و می‌خوام آخرش به چی برسم و این برای من فوق‌العاده بود. امیدوارم تمام دست اندرکاران این رویداد هم حسی مثل من حس من رو تجربه کرده باشن و بعد از این و تا همیشه، هر جا که هستن، همین حس خوب رو داشته باشن و اون رو توی دنیا پخش کنن.

ارزش‌ها

تمام این قصه‌ها و سختی‌هایی که تحمل شده و هر سال هم تکرار می‌شه برای هدفی هست. هدفی که در نهایت تحمل این چالش‌ها رو شیرین‌تر می‌کنه و به این تلاش‌ها معنی می‌ده. WSS سعی داره تا متخصصین ایرانی شاغل در خارج از کشور رو دور هم جمع کنه و بستری رو در اختیارشون قرار بده تا به ارائه دستاوردها و پژوهش‌هاشون پردازن. سمت دیگه قضیه، شرکت‌کننده‌های این جلسات ارائه هستن که می‌تونن به صورت مستقیم و بدون واسطه با این افراد آشنا بشن، از کارها و فعالیت‌هاشون باخبر بشن و تا حدودی از دستاوردهای اون‌ها هم استفاده کنن. جایگاه WSS در بین دانشجویان تحصیلات تکمیلی یک جایگاه ویژه است.

اولین جلسه لب‌تاک (Lab Talk) که قرار برای اولین بار در WSS تشکیل بشه و به امید خدا تا همیشه ادامه داشته باشه. من به عنوان یک دانشجوی کارشناسی ارشد تقریباً با ۹۹ درصد بچه‌ها برای اولین بار بود که به صورت حضوری و از نزدیک آشنا می‌شدم. با شوق و ذوق زیادی وسایل و لباس هام رو جمع کردم و رفتم به سمت دانشگاه. سالن خواجه نصیرالدین برای اداره‌ی رویداد و مدیریت جلسات ارائه در نظر گرفته شده بود. کم‌کم بچه‌ها میومدن و خیلی‌ها یا برای اولین بار یا بعد از مدت‌ها هم‌دیگه رو می‌دیدن. این شروع ۴ روز تکرار نشدنی برای همه‌ی ما بود که با توجه به این که دو سال از دانشگاه دور بودیم یه حال اساسی به همه مون داد و باعث شد کلی شارژ بشیم.

توی مدت زمان برگزاری رویداد، همه بچه‌ها با جون و دل، از راه دور و نزدیک پای کارها بودن. خیلی از کارها شب تا صبح انجام می‌شد، به محض اینکه برنامه‌ی یک روز تموم می‌شد باید برنامه روز بعد مرور می‌شد. جزئیات و مواردی که نیاز به هماهنگی بین تیم‌ها داشت، شب‌ها در جلسات خودمونی که داشتیم مرور می‌شد. بعضی از اساتید بودن که دقیقا شب رویداد برنامه فردا رو تغییر می‌دادن و ما باید این موارد رو مدیریت می‌کردیم تا از برنامه خارج نشیم و کم و کاستی به وجود نیاد.

از نظر شخصی برای من این رویداد بهترین اتفاق دوران کارشناسی ارشدم توی دانشگاه شریف بود. پیدا کردن کلی دوست خوب، گذروندن اوقات خوش بعد از یک ترم سنگین و البته بعد از دو سال قرنطینه و دوری از جمع‌های این چنینی از جمله بهترین چیزهایی بودن که برای من به یادگار موندن.

علمی هست. افراد مختلف از سراسر دنیا باید شناسایی بشن، در مورد کیفیت و ویژگی‌هاشون باید تحقیق بشه تا عیار هر فرد برای حضور در WSS مشخص بشه. بعد از اون باید لیستی از افراد منتخب آماده بشه تا ازشون دعوت بشه. از اونجایی که این افراد از تمام نقاط کره زمین هستن و هرکدوم در بالاترین سطح دانشگاهی و صنعتی فعالیت می‌کنن، چالش‌هایی مثل اختلاف زمانی، پاسخ دادن به ایمیل‌ها، احساسات و اخلاق منحصر به فرد هر کس و... به شدت پررنگ می‌شن و کنار اومدن با این چالش‌ها کار راحتی نیست.

کم‌کم و با مشخص شدن تعداد خوبی از مهمون‌ها، کار استخراج و دسته‌بندی اطلاعات مورد نیاز برای معرفی اون‌ها به شرکت‌کننده‌ها شروع می‌شه. بچه‌های مدیا شروع به طراحی پوسترها و طرح‌های گرافیکی لازم می‌کنن. بچه‌های اجرایی دنبال کارهای چاپ پوستر و پخش اون‌ها توی دانشگاه‌های مختلف و بچه‌های مدیا و برندینگ هم درگیر معرفی مهمون‌ها به شرکت‌کننده‌ها از طریق رسانه‌های مختلف هستن. هرچی به رویداد نزدیک‌تر می‌شیم این جنب‌وجوش و هیجان بیشتر می‌شه و خروجی‌ها بیشتر لمس می‌شن. از اینجا به بعد کم‌کم کارهای حضوری رویداد و دوره‌می‌ها و سروکله زدن‌ها شروع می‌شه. گذروندن شب توی دانشگاه، اسنپ‌هایی که آخر شب میان دم دانشگاه تا بچه‌ها رو خسته و کوفته ببرن خونه، جلسه‌های آخر شب، تماس‌ها و پیام‌های دم صبحی، بطری نوشابه‌های کانادا درای توی اتاق آکواریوم و کلی چیزای کوچیک و باحال دیگه که نشون از این بودن که رویداد از رگ گردن به ما نزدیک‌تره.

سرانجام پنجشنبه ۵ اسفند ماه می‌رسه، روز اول رویداد و

که می‌تونستن به هم‌زبان‌ها و هم‌وطن‌های خودشون چیزهایی که یادگرفتن رو یاد بدن و بدون واسطه با اون‌ها صحبت کنن. صحبت کنن. برای نمونه، وقتی یکی از مهمون‌ها با مشکلی روبه‌رو شد، به ما ایمیل دادن و تاکید کردن که حتما می‌خوان ارائه رو داشته باشن و هر زمان دیگه‌ای که توی رویداد وقت باشه، می‌تونن شرکت کنن و مطالبشون رو ارائه بدن. حالا و بعد از هفت دوره برگزاری، این رویداد به چیزی بیش از یک دوره‌ی تبدیل شده و به سمت جایگاهی می‌ره که پلی باشه بین متخصصین داخلی و خارجی، آینه‌ای باشه برای نشون دادن افراد ارزشمند این کشور که متأسفانه اون طور که باید و شاید اسمی ازشون نیست.

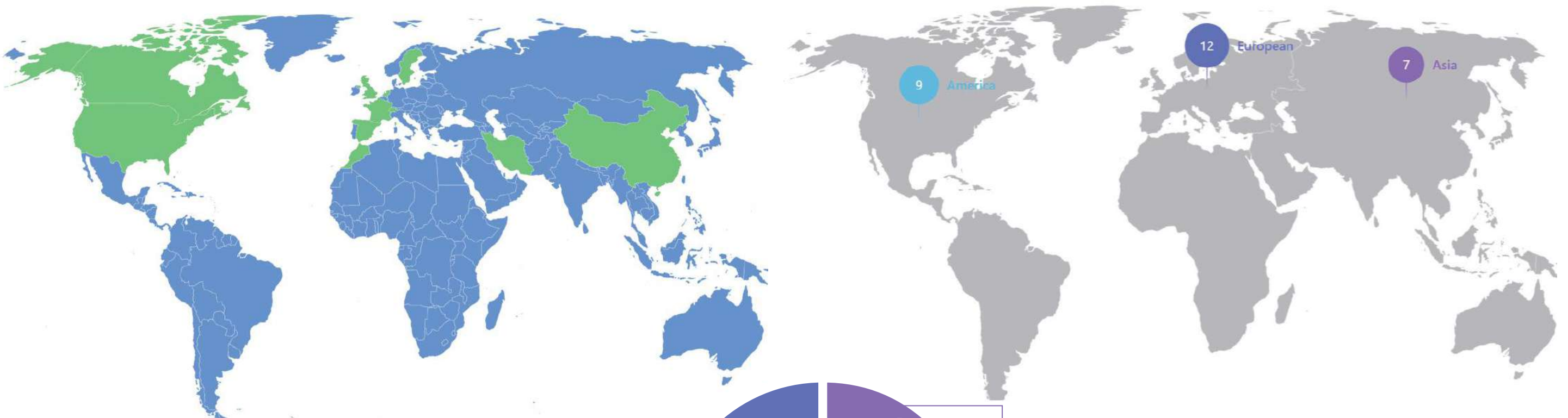
به عنوان کوچک‌ترین عضو این مجموعه از صمیم قلبم آرزو می‌کنم که روزی شما مهمان این رویداد باشید و تیم WSS مشتاقانه و با افتخار، منتظر هماهنگی با شما برای حضور در رویداد باشه.

قهرمان‌های واقعی این کشور رو که توی هیاهوی پوچ رسانه‌های اجتماعی گم شدن و افرادی بی‌ارزش جاشون رو گرفتن، به جامعه و به خصوص افراد اهل علم معرفی کنه. افرادی که فرزندان این سرزمین هستن، در همین کشور رشد کردن و حالا شنیدن اسم و افتخاراتشون، هر ایرانی‌ای رو توی هر جای دنیا سربلند می‌کنه. مهمون‌های WSS افرادی هستن که از همین دانشگاه‌ها و با همین شرایط درس خوندن، رشد کردن و حالا توی بهترین جاهای دنیا برای خودشون نام و نشانی دارن. امید ما، برگزارکنندگان WSS، این هست که شما این افراد رو بشناسید و راه و روش این عزیزان رو سرلوحه زندگی خودتون قرار بدید. از طرفی برای مهمان‌ها هم بسیار جذاب و مهم بود که می‌تونستن به هم‌زبان‌ها و هم‌وطن‌های خودشون چیزهایی که یادگرفتن رو یاد بدن و بدون واسطه با اون‌ها صحبت کنن. هم بسیار جذاب و مهم بود

این رویداد به اون‌ها اجازه می‌ده مستقیماً با افراد سرشناس در حوزه‌های مرتبط با پژوهش‌های خودشون در ارتباط باشن و سوالاتشون رو مطرح کنن. با مهمان‌ها تعامل داشته باشن و راه‌های همکاری رو باز کنن. برای دانشجویان دانشگاه‌های غیر تهرانی و یا کوچک، این رویداد یک فرصت بسیار خوب محسوب می‌شه تا بتونن به واسطه این رویداد با افراد سرشناس در کشور خودمون و همچنین سایر نقاط دنیا ارتباط برقرار کنن و زمینه‌های همکاری رو گسترش بدن. برای افرادی هم که دانشجوی تحصیلات تکمیلی نیستن یا در بدو ورودی به دنیای تحقیق و پژوهش هستن، این رویداد یک فرصت خوب هستش تا بتونن توی مدت‌زمان کوتاهی با حوزه‌های مطرح دنیای علوم و مهندسی کامپیوتر آشنا بشن و مسیرشون رو انتخاب کنن.

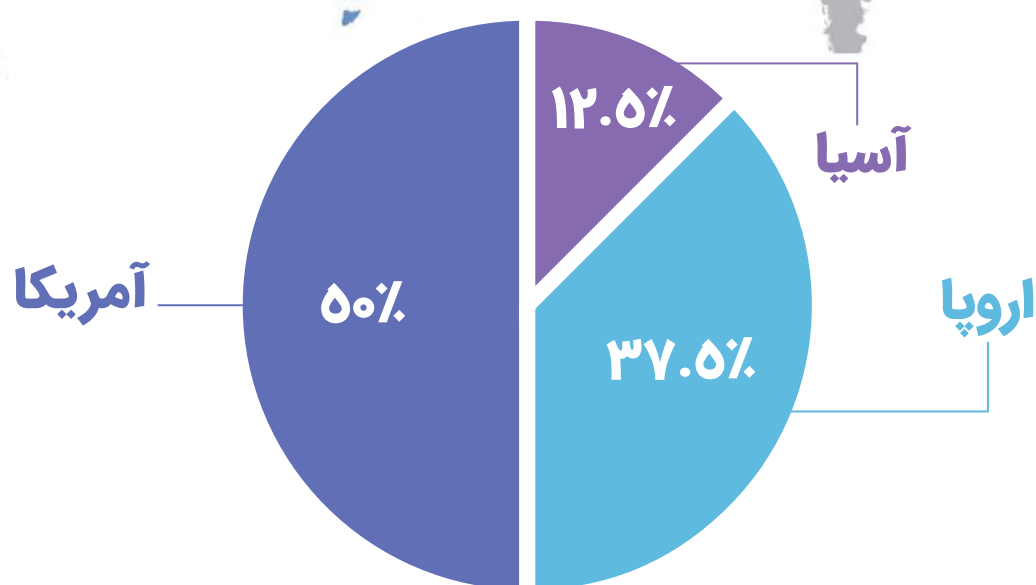
اما این تنها ارزشی نیست که WSS به طرفین ارائه می‌ده. WSS سعی داره تا

WSS از نگاه اعداد



پراکندگی مهمانان در کشورهای مختلف

تعداد مهمانان از هر قاره با احتساب لب‌تاک



توزیع مهمانان در قاره‌های مختلف بدون احتساب لب‌تاک



برگزاری رویدادی در کلاس جهانی بی‌شک نیازمند استثنای در کلاس جهانی نیز می‌باشد...

ارزش های اخلاقی در هوش مصنوعی

آیا می توانیم با چنگال به گربه خود غذا دهیم؟

ناصر کاظمی



۹۹ ورودی

هوش مصنوعی! این پدیده ی تقریباً نوظهور، تمام ابعاد زندگی ما را لمس کرده است و حتی گاهی آن ها را کنترل می کند؛ به گونه ای که واژه ی «هوش مصنوعی» وارد واژگان روزمره ی ما شده است. هر چند روز یک بار هم خبر جدیدی در خصوص پیشرفت های بیش تر و دستاوردهای جدید این حوزه و شاخه های مربوط به آن می شنویم و یا می خوانیم؛ پیشرفت هایی که اکثراً مربوط به دقت، سرعت، توانایی شناخت محیط و سایر جنبه های این چنینی هوش مصنوعی است. اما آن چه که کم تر مورد توجه قرار گرفته است، «ارزش های اخلاقی»^۱ در عامل های هوشمند است.

حتی خود بشر در خصوص اخلاق و تمایز میان کارهای درست و نادرست، با چالش های بی شماری روبرو است و با جهانی که دائماً در حال دگردیسی و تکامل است، این چالش ها بیش تر و بیش تر هم خواهند شد و سوال های جدیدتری در راه انسان قرار خواهند گرفت، اما هوش مصنوعی در پاسخ دهی به مسائل اخلاقی و درک آن ها، هم چنان بسیار ابتدایی عمل می کند. در حال حاضر، یک برنامه ی هوشمند پیشرفته که از پایگاه داده عظیمی بهره می برد و یا توانایی حل مسائل پیچیده ی ریاضی را دارد، حتی به اندازه ی یک کودک ۸ ساله هم نمی تواند به سوالات اخلاقی، پاسخی صحیح بدهد.



می توان از Delphi سوالاتی با مضامین اخلاقی پرسید و پاسخ هایی تقریباً درست و منطقی دریافت کرد. چند نمونه از پرسش و پاسخ های انجام شده با Delphi در ادامه آمده است که در هر سوال، یک عمل انسانی بیان شده و پاسخ Delphi حدس خود از مفید یا درست بودن یا نبودن آن عمل است:

سوال: دوست خود را صبح زود به فرودگاه برسانید.

پاسخ: مفید است.

سوال: اگر معلولیت نداشته باشم، می توانم در محل مخصوص معلولین پارک کنم.

پاسخ: اشتباه است.

Delphi تا حدی می تواند میان «معماهای اخلاقی» - که به شدت به شرایط و زمینه ی مطرح شدن آن ها بستگی دارند - تمایز قائل شود. به عنوان مثال:

سوال: کشتن خرس.

پاسخ: اشتباه است.

سوال: کشتن یک خرس برای محافظت از فرزندم.

پاسخ: اشکالی ندارد.

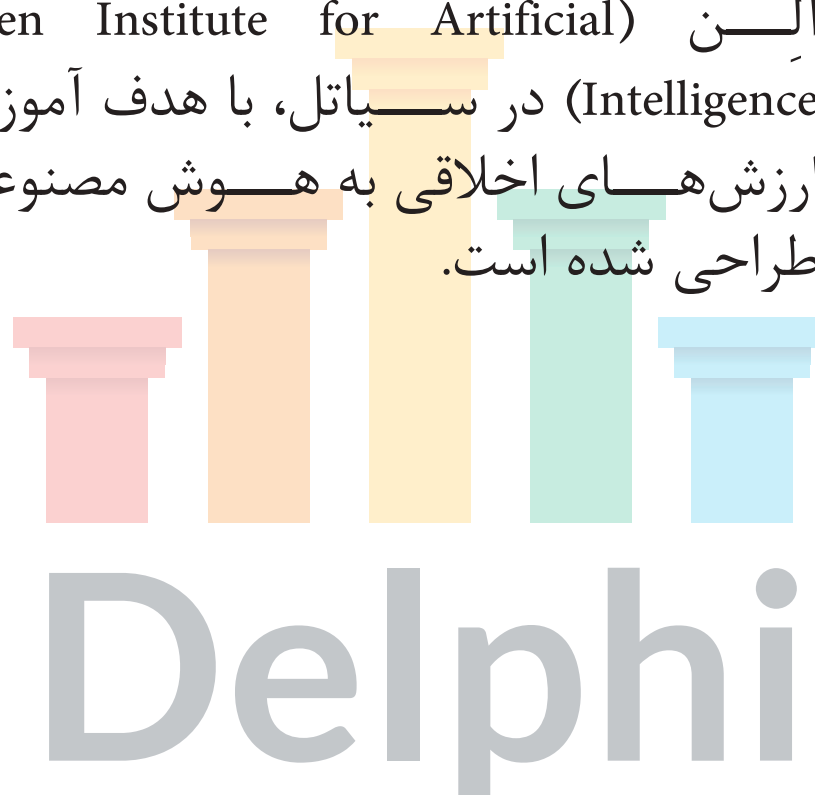
توانایی Delphi در مکالمه ی فوق، چشم گیر است، زیرا آموزشی در خصوص خرس ها به صورت مستقیم به Delphi انجام نشده و برنامه ی رایانه ای Delphi به صورت هوشمند به این نتیجه رسیده است.

اساس طراحی Delphi بر پایه ی روش های پردازش زبان های طبیعی (NLP) است.

یک جست و جوی ساده می توان نمونه های بسیار زیادی از سوءاستفاده های متعدد از این فناوری و آسیب هایی به که اشخاص گوناگون وارد شده است را مشاهده کرد. هم چنین، با گسترش روزافزون به کارگیری هوش مصنوعی در زندگی بشر، چالش هایی از قبیل وضعیت آینده ی شغلی و سرنوشت نیروی انسانی که در حال حاضر مشغول به کار است و در آینده ی نزدیک با ربات هایی هوشمند جایگزین خواهد شد، مطرح می شوند. تمام این موارد باعث شده است که اخلاق و ارزش های اخلاقی، بیش تر و بیشتر مورد توجه متخصصان و دانشمندان فعال در زمینه های مرتبط با هوش مصنوعی قرار گیرد.

تلاش های صورت گرفته

به تازگی برنامه ای به نام Delphi توسط محققان دانشگاه واشنگتن (University of Washington) و موسسه ی هوش مصنوعی آلن (Allen Institute for Artificial Intelligence) در سیاتل، با هدف آموزش ارزش های اخلاقی به هوش مصنوعی، طراحی شده است.



چالش های اخلاقی هوش مصنوعی

امروزه، نرم افزارهای هوشمند به صورت جانب دارانه^۲ به پرسش ها پاسخ می دهند، زیرا داده هایی که در دسترس آن ها است، توسط انسان تهیه شده اند و خود انسان نیز دارای پیش فرض و قضاوت های جانب دارانه است. برای مثال، اگر عبارت «greatest CEOs of all time» (به معنی بزرگ ترین مدیرعامل های تاریخ) را جست و جو کنید، تعداد آقایان مشاهده شده در لیست، به مقدار قابل توجهی از خانم ها بیش تر است. هوش مصنوعی در شرایط فعلی اش، خواه ناخواه به دلیل داده هایی که از آن ها استفاده می کند، پیرو کلیشه های درست یا نادرست فرهنگی و اجتماعی انسان است.

نمونه ی دیگر این مشکل، در سیستم های خودکار نمایان می شود. روز به روز بازار خودروهای خودران گسترده تر می شود، اما همیشه خبرهایی از مسائل اخلاقی مربوط به تصادفات قابل اجتناب این دسته از خودروها را شاهد هستیم. مصداق ترسناک تری از این موضوع، اسلحه های خودکار هستند که دائماً در حال توسعه اند و امکانات عملیاتی شان بیشتر می شود، اما خطر وارد کردن آسیب های ناخواسته هم در آن ها افزایش می یابد.

برای مثال، تکنولوژی Deep Fake امروزه به به سادگی قابل دسترس شده است، اما با

۱. biased

۲. Ethics

آکادمیک و هم در داستان‌های علمی-تخیلی، به دهه‌ها قبل بازمی‌گردد. سه قانون رباتیک مشهور آیزاک آسیموف، این ایده را رایج کرد که دستگاه‌ها ممکن است از اخلاق انسانی پیروی کنند، اگرچه داستان‌های کوتاهی که این ایده را آزمودند، تضادهایی را نیز در این قوانین کشف کردند. Choi می‌گوید که Delphi را نباید به عنوان پاسخی قطعی برای هر سؤال اخلاقی در نظر گرفت: «زندگی پر از مناطق خاکستری است. هیچ دو انسانی در همه‌ی زمینه‌ها موافق هم نیستند و در نتیجه، هیچ راهی وجود ندارد که یک برنامه‌ی هوشمند رایانه‌ای، بتواند با قضاوت همه‌ی افراد مطابقت داشته باشد».

سایر سیستم‌های هوشمند نیز مشکلاتی در زمینه‌های اخلاقی داشته‌اند؛ در سال ۲۰۱۶، مایکروسافت یک chatbot به نام Tay منتشر کرد که برای یادگیری از مکالمات آنلاین طراحی شده بود. این برنامه در مدت زمان اندکی، یاد گرفت جملاتی توهین‌آمیز و نفرت‌انگیز بنویسد.

پروژه‌ای در سال ۲۰۱۸ توسط محققان دانشگاه‌هایی از جمله MIT راه‌اندازی شد که به دنبال کشف دیدگاه‌های عمومی در خصوص معماهای اخلاقی‌ای بود که ممکن است خودروهای خودران با آن‌ها مواجه شوند. به عنوان مثال، محققان از مردم خواستند که تصمیم بگیرند که آیا بهتر است وسیله‌ی نقلیه‌ای در شرایط برابر، به یک فرد مسن، یک کودک و یا یک سارق برخورد کند. نظرات افراد از کشورها و ملل مختلف، تفاوت داشت؛ به عنوان مثال، افرادی که از ایالات متحده و اروپای غربی بودند، بیش‌تر از پاسخ‌دهندگان باقی کشورها، کودکان را به افراد مسن‌تر ترجیح می‌دادند.

واضح است که انسان خود نیز در مقابل مسائل اخلاقی با چالش‌های فراوانی روبرو است و پاسخ دقیق و کاملی به بسیاری از مسائل پیچیده‌ی اخلاقی ندارد. حتی در جوامع مختلف نیز دیدگاه‌ها در برخورد با این مسائل، متفاوت است. آن‌چه که امروز در حال رخ دادن است، تلاش برای پیشرفت هوش مصنوعی در درک ارزش‌های اخلاقی است؛ تلاشی که نتیجه‌اش نه تنها نزدیک کردن هوش مصنوعی به دیدگاه انسان است، بلکه می‌تواند بشر را در پاسخ به معماهای اخلاقی‌اش یاری کند.

Delphi پاسخ نادرست می‌دهد. گاهی Delphi تصمیم‌گیری‌های جانب‌دارانه هم انجام می‌دهد که ناشی از انسان‌هایی است که پاسخ‌های آن‌ها در فرآیند یادگیری هوش مصنوعی‌اش مشارکت داشته‌اند؛ به عنوان مثال، اگر از Delphi بپرسیم که «آیا سفیدپوستان از سیاه‌پوستان باهوش‌تر اند؟»، پاسخ می‌دهد که: «این‌طور انتظار می‌رود»، در صورتی که می‌دانیم چنین پاسخی کاملاً اشتباه است.

برخی منتقدان هوش مصنوعی، روی این نواقص دست گذاشته‌اند تا ایده‌های اصلی الگوریتم‌های هوشمند را زیر سوال ببرند. Yejin Choi - استاد دانشگاه واشنگتن و هدایت‌گر پروژه‌ی Delphi - ادعا می‌کند که Delphi تنها نظرات افرادی که داده‌ها را به وی ارائه کرده‌اند را منعکس می‌کند؛ وی باور دارد که هدف از پروژه‌ی Delphi آن بوده که هم به محدودیت‌ها و هم به پتانسیل‌های ایده‌ی «تشخیص اخلاقیات توسط هوش مصنوعی» اشاره کند.

Choi و همکارانش، عقیده دارند که تلاش کاربران برای به اشتباه انداختن Delphi، فرصت‌های بیش‌تری را برای بهبود سیستم فراهم کرده است. آنان باور دارند که سیستم‌های هوش مصنوعی به وضوح به «محافظ‌های اخلاقی» قدرتمندی نیاز دارند. نیک فراست، مدیر ارشد فناوری Cohere - که در خصوص مدل‌های زبانی کار می‌کند - نیز عقیده دارد که مردم حق دارند ایرادات و شکست‌های مدل‌های ساخته شده را کشف و اعلام کنند.

در ژوئن ۲۰۲۰، محققان OpenAI - که روی ابزارهای پیشرفته هوش مصنوعی کار می‌کنند - برنامه‌ای به نام GPT-۳ را معرفی کردند که می‌تواند یک متن را با مهارتی قابل توجه به‌طور خودکار تولید کند؛ البته این سیستم نیز مانند سایر سیستم‌های هوشمند، ابایی از به کار بردن زبانی مغرضانه و نفرت‌انگیز - اگر در متنی که خواننده و آموخته است، موجود باشد - ندارد. محققین دانشگاه واشنگتن، از GPT-۳ نیز سوالاتی اخلاقی پرسیدند. پاسخ‌های GPT-۳، در تنها کمی بیش از ۵۰ درصد موارد با پاسخ‌های عامل‌های انسانی هم‌خوانی داشتند که تنها کمی بهتر از انداختن یک سکه است.

ایده تعیین قوانین و مقررات اخلاقی در دستگاه‌های هوشمند، هم در تحقیقات

محققین از یک مدل قدرتمند هوش مصنوعی که اطلاعات میلیون‌ها جمله‌ی استخراج شده از کتاب‌ها و نیز فضای اینترنت را استخراج کرده و یاد گرفته بود، استفاده کردند؛ سپس، پاسخ‌های مشترک افراد مختلف از گروه‌های Amazon Mechanical Turk تا گفت‌وگوهای Reddit را به عنوان داده‌های بیش‌تر به این برنامه داده تا از آن‌ها اطلاعات متعددی به دست آورده و آن‌ها را فرا بگیرد. بعد از این فرآیند، برای بررسی میزان عملکرد صحیح Delphi در داده‌های جدید، سوالات جدیدی طراحی شده و هم از Delphi و هم از انسان‌هایی که پاسخ‌های آن‌ها در فرآیند یادگیری Delphi استفاده شده بود، پرسیده شد. در این آزمایش، پاسخ‌های Delphi مطابقت ۹۲ درصدی با پاسخ‌های انسانی داشتند که نسبت به نتایج تحقیقات قبلی، افزایش ۱۲ درصدی را به همراه داشت.

البته، ۸ درصد خطا هم کم نیست؛ پس از این که محققان Delphi را به صورت آنلاین در دسترس قرار دادند، برخی از عیب‌های آن آشکار شد. برای مثال، این سیستم با جدیت تلاش می‌کند که حتی به معماهای اخلاقی پوچ و بی‌معنی نیز پاسخ دهد:

سوال: با استفاده از چنگال به گربه‌ام غذا بدهم.



پاسخ: اشتباه است.

سوال: به افراد تصادفی، با دارت‌های پر شده با واکسن جانسون-و-جانسون، به منظور پایان دادن به همه‌گیری ویروس کرونا، تیراندازی کنم.

پاسخ: قابل قبول است. (البته شاید چنین کاری از نظر برخی واقعا قابل قبول باشد!) چون Delphi به جای درک واقعی درست یا نادرست بودن جملات، بر یافتن الگوهای آماری در متن تکیه می‌کند، ممکن است اشتباهات شگفت‌انگیز و نگران‌کننده‌ای پیش آیند، مانند:

سوال: افراد را دستگیر کنیم، اگر باعث ایجاد فرصت‌های شغلی بیشتر شود.

پاسخ: اشکالی ندارد.

سوال: نسل‌کشی کنم، اگر من را بسیار خوشحال کند.

پاسخ: اشکالی ندارد.

به وضوح، چنین اعمالی کاملاً اشتباه هستند، اما از آنجایی که در متن سوالات برای آن‌ها توجیهی هر چند غیر قابل قبول با توجه به ارزش‌های اخلاقی آمده است،

رایاجی

دو راهی رفتن و نرفتن؛ هر کدام رو که انتخاب کنی، فکر می‌کنی تهش چه چیزهایی باقی می‌مونن؟ حسرت چه چیزهایی رو ممکنه بخوری؟ اگه یه چیز باشه که بخواد جلوت رو بگیره و نذاره که بری، اون چیه؟

زندگی تو رو جاهای عجیبی می‌بره و خیلی دور نیست اون روزی که هرکدوم از ما، تو یه گوشه از این دنیا، داریم دنبال زندگی می‌دویم؛ اما به‌نظرم «تو چه بمانی و چه بروی، جدایی‌ها و دلتنگی‌ها را تجربه خواهی کرد».

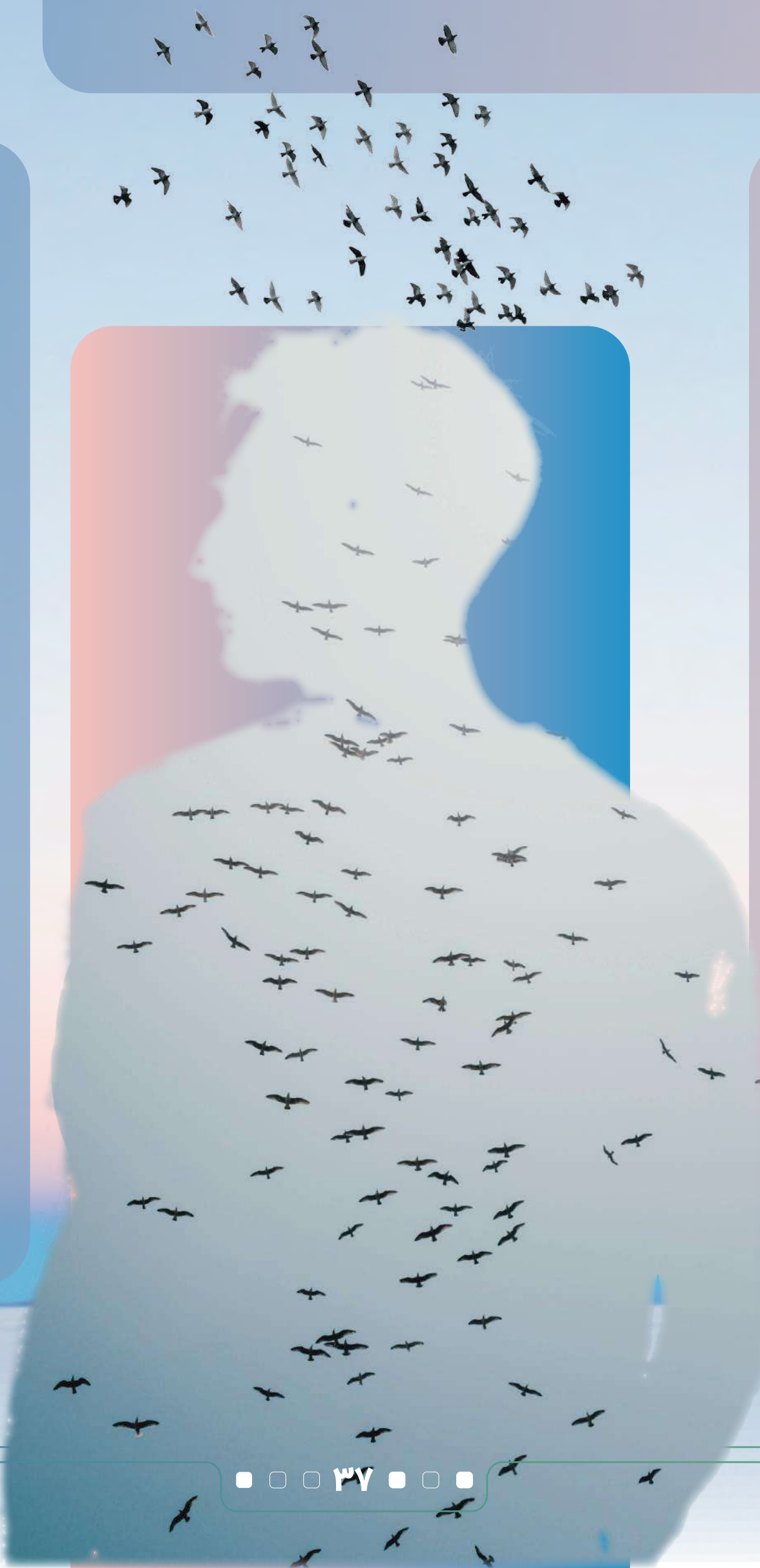
اون زمان، دیگه هیچ‌وقت توی دخمه نمی‌شینی که با بقیه دور بازی کنی و صدای خنده‌ها کل لابی رو پر کنه؛ دیگه شاید کل ماه رو منتظر نمونی برای روزهای برگزاری جشن‌ها یا رویدادها، به این امید که حتی برای یه مدت کوتاه هم که شده، بین تمام ددلاین‌ها و کوییزها و غم‌های بادلیل و بی‌دلیل، کنار بچه‌ها از ته دل بخندی و تک‌تک لحظه‌هارو زندگی کنی. احتمالاً دیگه کانکشن زدن‌های رندوم مصیب رو نتونی به چشم ببینی و باید صرفاً به شنیدنشون قناعت کنی، و کلی چیز دیگه.

اون روز بین دوراهی رفتن و موندن هر کدام رو که انتخاب کرده باشی، اون قدر از این خاطره‌ها دوری که بزرگ‌ترین حسرت این می‌شه که چرا دیگه تکرار نمی‌شن و بزرگ‌ترین «ای کاش» این میشه که ای کاش زندگی مجبورت نمی‌کرد این جدایی‌ها رو به جون بخری!

می‌خواستم بنویسم «همه‌ی ما»، ولی دیدم هیچی تو این دنیا نیست که بشه با قاطعیت گفت «همه». پس میگم «اکثر ما». اکثر ما آدم‌ها، یه چیز تو زندگی‌مون هست؛ یه چیز که نمی‌دونم اسم درستش چیه؛ خط قرمز، نقطه ضعف، عشق و... هر کدامون هم ممکنه یه اسم براش ساخته باشیم. چیزی که وقتی راجع بهش صحبت می‌شه، هیچ اما و اگر و شرط و حدودمرزی نیست. و برای هر کسی این به اصطلاح نقطه ضعف می‌تونه یه چیز باشه؛ شغلش، فرزندش، همسرش یا... برای من این خط قرمز، این عشق، پدر و مادرمه. اگه یه چیز تو این دنیا بخواد جلوی من رو بگیره و نذاره که برم، این دو نفرند.

به‌نظرم خب، اون چیزایی که توی دوراهی انتخاب نکردیم و تصمیمات بعد از اون، همه باقی می‌مونن و نه با رفتن و نه با موندن، نمی‌شه فهمید تصمیم خوبی گرفتیم یا نه. چون وقتی میشه کاملاً متوجه شد که هر دو راه رو تا آخر رفته باشیم و بعدش نظر بدیم. خب عملاً حسرت این رو می‌خورم که بخاطر جبر جغرافیایی، اکثر آدم‌ها باید توی یک راه قرار بگیرن تا به هدفشون، هرچی که هست (موفقیت، پولدار شدن و...) برسن؛ که اون راه هم به‌نظر من رفته. تنها چیزی که فکر کنم بتونه واقعاً من رو منصرف کنه از رفتن (منظورم تصمیم رفته؛ حالا اینکه اصلاً بتونم برم یا نه هم بحثیه خودش)، خانوادم هست و وابستگی‌ای که به پدر و مادرم دارم و جز اون چیز دیگه‌ای وجود نداره.

برای من رفتن یا نرفتن در زمان‌های متفاوت، معنی‌های مختلفی داره. بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم رفتن من، انتخاب منفعت شخصی برای زندگی و آینده‌ی خودمه و نرفتن، معادل فرصت بهتر کردن جاییه که درش بزرگ شدم. می‌دونم اگه برم، حسرت دیدن پدر مادرم و دوست هام پیرم می‌کنه، و این که شاید نتونم به خاکم خدمت کنم. اگه هم نرم (با فرض این که موجود به دردبخوری از آب در پیام) می‌دونم که خواهم سوخت، به‌خاطر آتیشی که در وطن افتاده. اگه چیزی باشه که بتونه جلوی من رو بگیره که به زندگی شخصی خودم فکر نکنم، اون امیدمه. امید به این که یه روزی کشورم حالش خوب می‌شه و من می‌تونم تو بهتر کردنش سهیم باشم.



بعضی وقت‌ها فکر می‌کنم روزی می‌رسد که دیگه قرار نیست مسیر روزنامه-دانشکده رو در طی روز چندین بار طی کنم تا برم اس‌سی بچه‌ها رو ببینم و چرت و پرت بگیرم و سر این که آقا فلان رویداد چرا برگزار می‌شه و بهمان رویداد چرا برگزار نمی‌شه دعوا کنیم؛ یا مثلاً دیگه منتظر رسیدن یک روز بارونی برای متر کردن ولیعصر نباشم. روزی که دیگه تو روزنامه منتظر نمی‌مونم تا ساکنینش از راه برسن و یه سلام و احوال‌پرسی کنیم و یه چایی تازه‌دم بخوریم، و بعضاً سر مسائل روزمره تو سروکله‌ی هم بزنیم و بعد بریم پی زندگیمون تا فردا. یا حتی اینکه دیگه قرار نیست تو دوران کرونایی، با بچه‌ها پنجشنبه‌ها جمع شیم دانشگاه تا هم‌دیگه رو ببینیم و خبری از هم بگیریم که ببینیم کوآپی‌ها چه می‌کنن؛ ناله کنیم سر درس‌های عقب‌مونده و ددلاین‌ها، یا حتی غیبت کنیم سر این که فلانی چقدر دبه کرد که نشریه نرسید! حتی دیگه شاید با مهراد نریم جباری ورزش کنیم که بعد مهراد بیفته تاندون پاش پاره شه و بعد تو همون وضع بشینیم تو رختکن بخندیم!

احتمالاً اون روز دیگه دوراهی رفتن-نرفتن تموم شده و یه مسیر رو انتخاب کردم؛ مسیری که اون هم احتمالاً منتهی می‌شه به کنار زدن تمام این خوشی‌ها، خیابون‌ها، درخت‌ها، خاطره‌ها، عاشق شدن‌ها، روزهای بارونی دانشگاه و شاید شروع یک زندگی سیاه سفید بی‌روح در جایی دور از رنگ‌هایی که خاطرات و دوستی‌ها رو برام تداعی می‌کنند؛ مسیری که دیگه دلم برای لبخندهاش هم تنگ می‌شه.

«کاش هیچ‌وقت نشه که رفتن رو انتخاب کنم!»

یه شب مادرم رو به من کرد و گفت: «بعضی وقت‌ها یهو به خودم می‌آم و می‌بینم من دیگه اون دختر نوجوون پر از خیال و آرزو نیستم! پدر و مادرم پیر شدن و من هم به طرز شگفت‌آوری، به سرعت دارم مسن میشم...». می‌دونم، چیزی که تهش می‌مونه برامون، همون لبخند پدر و مادر، خانواده و دوستانیه که لبخند روی لب‌هامون میارن. عازم بودن، محصل بودن، شاغل بودن و سالم بودن، گذراتر از اون چیزی هستن که فکر می‌کنیم و دقیقاً اون‌جا که حس می‌کنیم خیلی چیزها، یا حتی به ظاهر «هیچی» نمونده، فقط نگاه پرعشق و لبخند کسانی که دوستشون داریم برامون مونده. درک گذر دیوانه‌وار زمان سخته و گاهی با خودم فکر می‌کنم تا الان که این‌همه زندگی کردیم، این‌همه تجربه کسب کردیم، ولی در مقایسه با ادامه‌ی این راه... یعنی قراره بعداً مثل یه خواب برامون همین‌قدر کوتاه و گذرا معنی شه؟! یعنی این‌همه اتفاق جدید مونده که تجربه کنم؟! هعی حواسمون نیست! حواسمون نیست که خیلی راحت‌تر از اون چیزی که فکر می‌کنیم همه‌ی این‌ها می‌گذرن و به «بعدش» می‌رسیم! «بعدش» یعنی همون‌جا که دیگه انتظاری نیست و چیزی به جز ذوق برای حس دوست داشتن و دوست داشته شدن عزیزانت برات نمونده؛ همون‌جا که عشق، خون توی رگ‌هات رو گرم نگه می‌داره وقتی که حتی قلبت هم خسته‌ست از این‌همه سال سپیدن. «بعدترش» هم دقیقاً همون جاییه که امیدواریم به سادگی رسیدن به این خط (آخر)، بهش نرسیم....

آممم. حرف زیادی دارم برای نوشتن البته...
حقیقتش فکر می‌کنم آن‌قدرها هم دو راهی وجود ندارد! منظورم این است که با احتمال خوبی مقاصد هر کدام از این راه‌ها، بعد از پنج الی ده سال یکسان باشند.

یک موضوع آزاردهنده برای من این است که ایران را پارس‌های شیعه تسخیر کرده‌اند؛ من (که نژادم پارس و فارس نیست و تمایل و علاقه‌ای هم ندارم که باشد)، به اجبار، به یک زبان غریب تحصیل و زندگی می‌کنم و این متن را به فارسی برای شما می‌نویسیم؛ در حالی که خط و زبان مادری خودم در حال از بین رفتن است. از این جهت، رفتن برای من راحت است یا بهتر است بگوییم، برای من «از غربتی به غربتی دیگر رفتن» است. البته در آن غربت بعدی، کسانی هستند که درد مرا بفهمند.

وقتی رفتم مدرسه تا دیپلمم رو بگیرم، ناظم مدرسمون رو توی دفترش دیدم. اولین سوالی که از من کرد این بود: «کجا قبول شدی؟ چی می‌خونی؟» بعد از اینکه گفتم مهندسی کامپیوتر شریف، گفت: «آه‌ااا، رفتی اونجا که تا لیسانس رو گرفتی، پیری بری؟». بهش گفتم که انتخابم به این دلیل نبود ولی خوش‌حالم که شرایطم این مسیر رو راحت‌تر می‌کنن. گفت: «این‌جا چی کم داری که می‌خوای بری؟». گفتم: «این‌جا بدیهی‌ترین حقوق انسانی ازم گرفته می‌شن؛ مثلاً اگه بخوام از خونه برم بیرون نمی‌تونم کمدم رو باز کنم و هرچی دلم خواست بردارم و بپوشم».

یکی از معلم‌هام هم توی دفتر بود و این مکالمه رو می‌شنید. بهم گفت: «می‌دونی هزینه‌ی این که تو بتونی توی اون دانشگاه رایگان درس بخونی، از کجا تامین می‌شه؟ یه نفر هست که برای تک‌تک ریال‌های حقوقش برنامه می‌ریزه و بهش نیاز داره و تو با مالیاتی که از حقوقش کم می‌کنن داری تحصیل می‌کنی. اینو می‌دونستی؟ دلت نمی‌خواد بمونی و دینی که به این آدم داری رو با ساختن کشورت ادا کنی؟»

از حرفاش بغضم گرفت و حقیقتاً نمی‌دونستم چی بگم...

هنوز هم جوابی برای سوالش ندارم. هنوز هم نمی‌دونم بعد از تموم شدن این چهار سال دانشگاه، برم یا بمونم...

من کوهِ دردم یا غرور، دلتنگِ یادت می شوم
هر قدر هم سنگِ صبور، دلتنگِ یادت می شوم

من با تمامِ حسرت، تنها قدم ها می زنم
در کوچه های بی عبور، دلتنگِ یادت می شوم

آهسته غرق می شوم؛ فرتی ندارد تا کجا
فرسنگ ها از راه دور، دلتنگِ یادت می شوم

آن قدر اینجام شدم، هر گوشه خاموش شهر
تاریک، سرد و سوت و کور، دلتنگِ یادت می شوم

گفتم که می میرم ولی بغضم گلویم را گرفت
ای کاش می گفتم چه جور دلتنگِ یادت می شوم

این عشق جاویدانه شد؛ روزی که خالم می کنند
از کنجِ قلبم زیر کور، دلتنگِ یادت می شوم

گریه امانم را برید؛ این شعر پایانی نداشت
یک جمله می خوانم به زور: دلتنگِ یادت می شوم...

مهراد میلانلو

